

کافر بار با بالی بکد بالف کشیدن و بلیه فرشت زده کثایه از هر چیز بی بغایت سرد و بسیار
 خوش بوئی باشد و بمعنی برف بار هم هست چه کافر باریدن است کافر جودانه نوعی از
 کافر است بغایت خوش بوئی بوییدن آن درد سرد نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت
 جماع کند کافر خوردن بسکون را کافر کثایه از عدم رجولیت باشد کافر بی روزن
 لا هویر یعنی رستی باشد که آنرا با بونه و بری الحوان خوانند و نوعی از با بونه هم هست
 که آنرا کل کاو چشم میگویند و عربان عین البقر نامند آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین یا
 شامند اسهال بالغ کند و بوییدن آن خواب آورد کاف و لام کثایه از کل است و کثایه از کل
 هم هست و کثایه از کراف و لاف است چه از کاف مراد کراف و از لام لاف باشد و دروغ و
 کذب را نیز گویند و کثایه از لحو و لعب هم هست کافیدن بروزن و بمعنی کاویدن است
 که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد کافیشه بفتح شین نقطه دایره وزن ماهیچه
 بمعنی کاجیره است و آن کلمه باشد که از کل آن چیزها رنگ کند و از تخم آن روغن گیرند
 کافیلو با ثلث بختا نی رسیده و لام بواو کشیده رستنی کاه است بسیار سست و ساق
 باریکه دارد و آنرا بر پی شکاف خوانند و عربان کاه شخص را بینند که بسیار ضعیف و لاغر
 گویند کانه عود رشکاعی کا بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مرد
 که آتش باشد و مرد مک چشم هم هست و بر پی انسان العیر خوانند و هر چیز خشک را
 گویند عموماً و گوشت قدید را خصوصاً و آدمی و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف شده
 باشد و نان خشک و نان که از آرد خشک پخته باشد یعنی خوب نه پخته باشند
 و روغن و شیر در آن نکرده باشند و معرب آن کول است و بعضی گویند کاک قرصان
 روغنی است و آنرا بر پی کول خوانند الله اعلم و قرص ماه را نیز که ماه شب چهارده باشد
 و قلع است از قلاع اذریا کاف و بمعنی کاواک و میان خایه آمده است کا کاهم و کاف بالف
 کشیده برادر کلانرا گویند و غلامی قدیمی که در خانه پر شده باشد و میوه خشک و تنقلات
 را نیز گویند و لعند بی عموماً باشد که برادر پد رست کا کا و با کاف بالف کشیده و بواورده
 نوعی از باز پی باشد و آن چنانست که کدستهای برهنه میزنند و فریاد کنند که کا کا و
 حریفان دیگر از اطراف او در آمده او را در باد شلاق کوبند و همان طریقی است برهنه میزنند
 نهاده از عقب حریفان دود و دود کس که سر پای خود را برساند و کجای خود آرد که
 با پای بالف کشیده بروزن باغبان کل کاجیره باشد و بر پی معصر گویند که کوه بکس کاف
 و فتح رای بی نقطه دار و بی است که آنرا عاقر قرخ خوانند باه را زباده کند و آن پی کاف
 باشد و بر پی عود القرح گویند شریف کاف و راه آمده است کا کل بضم کاف تازی و سکون
 لام معروفست که موئی میان سر پستان و مردان و اسب و استر و غیره باشد و نوعی از کدند

هر هست که آنرا خطه رویه گویند و شوره یکاه را نیز گویند که ایشان باشد و بعد از حضرت
 خوانند و بفتح کاف فارسی کل و قلم چینی نوشته و در میان قهرا گویند که در
 میان آب میرود و بکسر ثلث کلید که در میان آب رود و بفتح ثلث و فح لام نام میان
 ایرانی از فرزندان تورک که بسکون ثلث و فتح نون و جم ساکن لغت است بعضی
 گویند عربی است و بعضی گویند عرب است و آن دو لغت باشد که عربی و سدری و گویند
 و تخم آنرا جوز المرح و حب الله خوانند و بعضی گویند که بفتح غب الثعلب است و این
 صفتی ندارد چه هم جاکنه اند که غب الثعلب بدل کا بفتح می شود کا کاف و او کشیده
 یعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از پسرزاده های سلیمان فریدون
 و دخترزاده ضحاک و او را کا گویند نیز گویند باز یا دینے تختانی در آخر و او در دست
 سام نریمان کشته شد کا کویند نیز برون نافع گفته که این است که آنرا بجره سفر خوا
 کاوش برون اغوش بنفشه را گویند و آن کلید باشد معروف و مشهور کا کول بضم
 کاف و سکون و او لام یعنی کا کل است که موی میان سر مردان و پسران و اسب و استر
 باشد کا کویند بفتح تحتانی یعنی کا کوست که خالو باشد و آن برادر مادر است
 و نام پهلوانی هم بوده از پسرزاده های سلم بر فریدون و دخترزاده های ضحاک کا
 برون خط کلام شخصی است که پسر او را ما کان می گفته اند و حاکم جلیه بوده کا بسکون
 لام یعنی خم و خمیده و کج باشد و جا و مقام و جایگاه بود چه میان نه کال میان نه جا را میگویند
 و زمین شکافته و آبگذر را نیز گفته اند و یعنی زولیده و در هم نیز آمده است و خام و نارسیده
 را هم میگویند کند نا و کر و هم هست و نوعی از کل را نیز گویند و یعنی هرزیت و کیز باشد چه
 کشته که کویند کا لید کا لبر وزن بالا یعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع
 باشد و بلغت زند و پازند بانك و فریاد و فغان را گویند کا لبر سکون را بفتح فرشت ابکند
 گویند که بسیار عمیق باشد و از کار تا کنار او لغت دار باشد که اسب و آدم نتواند جفت
 و تحت سنگ تنك و نازکی را نیز گویند که بر روی هر دو و های زیر تمام و جویهای
 آب پوشند کا لاشکن بسکون شیر نقطه در و فتح کاف برون واداشتن نوعی از حلو باشد
 کا لب برون و یعنی قالب است که آنرا کالبد بر گویند کالبد بضم با و سکون دال الجبد
 یعنی کالباست که قالب هر چیز باشد و یعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست
 و فتح بای الجهم گفته اند کا لب بای الجبد و او رسیده و بختانی زده بای سر کشته
 و متخیر و میزدان باشد و یعنی نادان و هیچ مدان هم آمده است و بحد ف تحتانی هم درست
 است که برون ناز بو باشد کالجار باجم بالف کشیده بلغت کیلان برون و معنی کارزار
 که جنگ و جدال و غرغره برنج را نیز گویند کالجوش باجم برون شال پوش نوعی از ماحضر باشد

که در پیشان پزند و آن چنانست که نان را ریز کنند همچنانکه برای اشکنه ریزه میکنند
 و کشک با آب زم کرده بار و غن و اندک فلفل و زیره و مغز گردکان و ناله های ریزه کرده در
 دیک و دوسه جو شیره داده فرود آرند و خورند کال یعنی ثالث و سکون دال البجیع یعنی درم
 شود و بگریزد کال یعنی برون الفته یعنی آشفته و بشیدای و دیوانه مزاج و پیشان حال
 باشد کال یعنی ثالث و فتح فالت یعنی کال یعنی است که آشفته و بشیدای باشد کال
 یعنی لاهم و سکون کال یعنی نارسیده کوچک را گویند و بر پی خنثی خوانند و کدی
 استادان حجام را نیز گفته اند که با آن حجامت کنند کال یعنی بضم ثالث و سکون میم نیز را
 گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد کال یعنی ثالث و سکون نون و چیم نام میوه
 است شبیه بکار و آن را در خراسان علف شیران و بر پی زعفران خوانند کال یعنی ثالث
 و چیم برون آهنک نام قلعه است در هندوستان که نیل از اینجا آورند و نیل چسبست که بدان
 چیزها رنگ کنند کال یعنی بکسر ثالث و فتح جیم فاخته را گویند و آن پرنده است مشهور و شیرین زبان
 آنرا کال یعنی خوانند و بر پی صلصل گویند و بعضی عکس را نیز قالیبه خوانند کال یعنی با ثالث
 بود کشیدن و بکیم رزه گویند و آن پرنده است معروف و آنکشت کوچک را هم میگویند
 که بران خنصر خوانند و یا بضم جیم فارسی هم آمده است کال یعنی سکون خای نقطه دان
 کیا به باشد بدوی و بعضی گویند کال نیست و آن سبزی باشد که خورند کال یعنی برون
 سالوس یعنی نادان و آبله و احمق و پی عقل باشد کال یعنی سکون سین پی نقطه و کاف
 باقلار گویند کال یعنی بفتح شیر نقطه دارد یک طعام پزی را گویند و کاشی هم هست مخصوص
 مردم دیلمان که از برج و خود و چغندر و سرکه پزند و چون پخته شود کشنیز تر و فغاع را هم
 گفته در روغن بریان کند و بریالای آن ریخته بخورند کال یعنی برون قانونی نام گیاهی
 است که آنرا بر پی سفر میگویند کال یعنی برون لاله یعنی کال باشد که اسباب و متاع است
 و کوله پنبه حلاجی کرده و پنبه که بخت رشته قتیله کرده باشند و هر که در این گویند عموماً
 و کدی که شراب در آن کند خصوصاً و یعنی کال هم آمده است که خرز کوچک نارسیده
 باشد و زمی زاینز گویند که بخت زراعت کردن از استنه و مهتا ساخته باشد کال
 بادال البجیع برون لاله سان سله و سیدی باشد که زنان پنبه رشته و بر سیمان رشته
 و در آن گذارند کال یعنی برون قالی یعنی محافظت کنند و نگاهبان باشد و در عربی
 که نفیض نفت باشد کال یعنی برون جاوید ملایم کالیدن است یعنی در
 شد و در هم درون
 برون نالیدن یعنی در هم شدن و در سر و کر بخت باشد کال یعنی برون لاله یعنی در هم
 شده و آمیخته و آشفته و شرویدن کردیده و موی ماد زرد و کر بخت باشد و چیزها که در خاک

بران نشسته باشد هم کالید میگویند کالیو باثالث بتختای نه کشیده و باورده بمعنی نادان
 و آبله و سرگشته و کینه و حیران و سراسیمه و پیهوش و دیوانه مزاج باشد و گرنیز گویند
 یعنی کسی که کوشش نشود و بجز به اصم خوانند کالیوس برونزن آبنوس بمعنی کالجوش است
 و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک و روغن و مغز کدو کان و ادویه گرم جوشانیده خورند
 و آنرا دجرا سان است که فروئی گویند کالیو بمعنی و او بمعنی کالیوس است که نادان
 و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و گرنیز بمعنی کوشش نشود که سکون میمستقف
 دهان را گویند بمعنی فک اعلی و بجز به خنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی
 مراد و مقصود هم آمده است که مته بمعنی تالی فرشت نام شهر سیت از ولایت کوچ و آن
 در مایه بنکاله و خنا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیارند کام خاگردن
 کدایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزیه باشد کام و بارای بمعنی نقطه بوا و کشیدن نام
 شهر سیت مایه بنکاله و خنک در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و جادوگران بسیارند
 و گویند راییه و پادشاه آنجا نیز ساحراست کام فیروز نام ولایت است از فارس
 کامکار یا کاف فارسیه برونزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام میکی از طبرستان
 شکاری که بغایت صیاد و شکار میباشند هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ
 شکاری که همه چیز بکشد کامکار میگویند کام ناکام این لفظ در مقام لفظی گفته میشود
 که آنرا بجز به البته میگویند کامود باثالث بوا و کشیده و بدل از زده بمعنی بسط است که در
 مقابل مرکب است کام و ریژ باری بمعنی نقطه بتختای نه کشیده و باری فارسیه زده بمعنی مراد
 و مقصود و هوا و هوس باشد و هر یک از کام و ریژ هر جدا گانه باین معنی است کاموس
 باثالث جهمول بوزن ناموس نام مبارز هست کشای نه و او پادشاه سنجاب بود و تا بلک
 روم ولایت داشت بمدد افراسیاب آمد رستم و ابراهیم کند گرفت و کشت و بمعنی کامود
 هم آمده است که بسطه در مقابل مرکب باشد کامه برونزن نام بمعنی کام و مراد و خواهش
 و مقصد و مطلب باشد و مرجا نیز گویند و آن در قعر دریای رود و در سیمان هاربان
 بندند و کشند تا برآید و در وقت برآمدن سبز رنگست و چون باد بر وی میخورد و آفتاب
 میماند سرخ گردد و در او هالی چشمه بکار بند قوت بصرد هد و شیر و دوغ در هم
 جوشانیده را نیز گویند و ناخوشی است مشهور که پشتر مردم صفاها سازند و خورند
 و راحال را نیز گویند که حریاد و شانی باشد و بعضی گویند طعاجی است که زبان عربی است
 کاج میگویند و بعضی گویند کاج معرب کامه است و نام تو مینه است از مضافات
 کابل یعنی قصبه است که صد پاره ده در تحت دارد و کاج اسپ را نیز گویند کان
 بسکون نون معروفست و بجز به معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست کاما برونزن و آنا

بمعنی نادان و آبله و اجم و بی عقل باشد و چوب بر خوشه انگور و خرما را نیز گویند و پاره
 از خوشه انگور و خرما را هم گفته اند که از بسکون زایی نقطه دایره و زن آواز چوب بن
 خوشه خرما را گویند یعنی جایی که به نخل چسبیده باشد که بسکون نون و دال الحید
 بمعنی قدست و شکر را نیز گویند که بفتح کاف شخصی را گویند که کان را میکند و امر
 باین بمعنی هم هست و فرهاد را نیز گویند بطریق کنایه و بضم کاف ترکیب اصنافی است که نور
 بروزن کا فور کند و یغله را گویند یعنی طریقی که غله در آن کند کا نون بروزن بمعنی آتش دان
 باشد مطلقاً اعم از کلنج یا شعل آتش که را نیز گویند که مردم او را کرایه دارند و سخنش
 قبول کند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای
 رومی است که کا نون آخر باشد و آن ماه سیم و چهارم است که نیر و بلخانی حمل
 و برای قرشت بواو کشیده بروزن نانی کو دار و یی است که آنرا ماذریون گویند و بجهت دفع
 استقبا بکار آید که بسیار بفتح تحتانی و سیر بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده
 توانگر و مالدار و صاحب جمعیت بسیار را گویند که بسکون و او بمعنی کاویدن است باشد
 و امر بکاویدن هم هست یعنی بکا و کاوند را نیز گویند که فاعلی باشد و بمعنی شجاع و دلیر
 و خوش قد و قامت هم آمده است کا واک با و او بروزن چالاک میان خایه و بوج و پی مغز
 را گویند کا وایه درفش محف کا وایه درفش است که درفش کا وایه باشد و آن علم
 فریدون بوده منسوب بکا و آهنگران و آن چری بود از پوست بلیک یا پوست ببر که کا و
 در وقت کار کردن بر میان بست و در هر جاک که آن همراه بود فتح میشد گویند حکیمی بود در صفا
 هان صد در صد بی ساعت سعد بران کشیده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگی های
 آتش در آن لخم سیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مرصع
 کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد و تاداران زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد آنرا
 پاره پاره کرد قسمت کردند کا واک بفتح ثالث و سکون زایی بی نقطه و کاف آشیانه مرغ را گویند
 و فتح زایی قرشت بار و میوه گیر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک و آنرا خیار کبر هم میگویند
 در سر که انداخته اچار سازند و با طعام خورند کا واک بفتح ثالث بروزن ناواک محففت
 کا واک است که بوج و میان خایه مغز باشد کا واک و باد و کاف بالف کشیده و سکون زد و او
 بمعنی نقص و تجسس و تفتیس باشد کا واک و کاف و او و او و یی قرشت و حرکت غیر
 معلوم آلت تناسل را گویند و بعد بی قضیب خوانند کا واک بروزن و بمعنی کابل است و آن
 شهر بی باشد معروف و محففت بکا واک هم هست که ترکان توشمال میگویند و سفری نیز گفته
 اند و کند نای که هم همراه میگویند و آنرا جر بی کرات الکر خوانند کرم و خشکست در چهارم
 و سیم کا واک بفتح ثالث و چم و سکون و کاف خیابان را گویند که سبز و تان و تبر

باشد کاهنه بضم ثالث و فتح نوزدهم که است سرخ وزه دار و بر و خاله های سیاه باشد
 و بیشتر در فالین ~~مسیح~~ کهرسد و خر بره را ضایع کند و کرم شب تاب را نیز بکشد اند که عروسک
 باشد کاه و س یا و او بر وزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی نرود را گویند
 و جمیع فرعون را الله اعلم و بعضی پاک و لطیف و اصیل و نجیب و مستوی باشد و موید
 نمایند الک را نیز گویند و بعضی شعاع و شرر و تند پ هم آمده است و رسم الخط آن درین زمان
 بیک و او است همچو ط اوس و داود و امثال آن ک و و بعضی اول کاورک است که آشیان مرغ
 باشد کاه و ل بر وزن شاخول بعضی چاشنی کیرست که سفرچی باشد و بکاه و ل را نیز گویند
 که ترک آن تو شمال بعضی خوانند کاه و بعضی و او نام آهنک پ بوده مشهور که فریدون را پیدا کرد
 و بر سر صخاک آورد و درفش کاه و بعضی منسوب باوست و نافع مشک را نیز گویند کاه و بعضی
 درفش فریدون است منسوب بکاه آهنک چ آن پ سته بوده که کاه و در وقت کار کردن
 بر میان خود چ بسته کاه و بعضی بر وزن جاویدن بعضی کاه ن جستجو کردن و کیه را بدست
 و زبان را و ران باشد کاه و بعضی با ثالث بعضی تا بعضی رسید و بعضی نقطه دار زده ظروف
 و انایه دوع و ماسیت را گویند کاه و بعضی بر وزن بعضی کاپن است که مهر زنان باشد و آن
 مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند کاه و بعضی بقع نون و سکون کاف در شیراز
 مطلقا بعضی را گویند اعم از ملح خوار و غیر ملح خوار کاه بسکون ها علف خشک را گویند و امر
 بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست کاه بارینه بیاد دادن کاه از لاف زدن
 و حکایات و سخنان گذشته گفتن و برگزیده فخر کردن و نازیدن باشد و آنرا کاه کهنه
 بیاد دادن هم میگویند کاه را بعضی ریه قرشت و بلایه لجه بالف کشیده ضمع درخت جوز بعضی
 خاص و بعضی گویند ضمع درخت جوز بعضی است و بعضی ضمع لجه بعضی خوانند و بعضی
 دیگر گویند ضمع درختی است مانند پسته و همچو کبریت سوزند و آنرا سید الکباریت
 خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که با خود دارد از برقان ایمن باشد و بعضی گویند در
 حدود روس چشمه است که بر میخوشد و چون باد بر آن بعضی وزد بسته میشود و کهر با
 خاصه آنست و آنرا بعضی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنکی است نرود همچو آنکه
 شبه سنکی است سیاه الله اعلم کاهش بر وزن کاه و بعضی کاه شدن و نقصان پذیران
 باشد کاه کشان با کاف بر وزن ماهوشان شکل را بعضی است که شبها در آسمان بدیدی
 آید و آنرا بعضی بعضی میگویند کاه مکی بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشد بعضی کشیدن
 رستنی باشد که آنرا خلل اما موی میگویند و بعضی از بعضی بعضی بعضی ثالث
 و سکون نون و کاف فارسیه بالف کشیدن و بنون زده بعضی کاه کشان است که عربان
 حجم گویند و آن ستاره های بسیار کوچک نزدیک بهم باشد کاه بر وزن آهونا بعضی است

که خورند و بر پختن گویند و بمعنی خبازه هم آمده است عموماً و خبازه که بر اثر اکویند خصوصاً
 و آن تابوئی است که مرده زادران گذارند و بجانب قبر برند که هوك بمعنی کاف و سکون بای لجد
 بمعنی خبازه است و آن تابوئی باشد قبه دار که مرده زادران گذارند و بجانب قبر برند و بر پختن
 نوط خوانند که هید بر وزن جاهد بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف
 و نحیف گردیدن باشد که بر وزن آینه امر کردن باشد بشخصی که چشم از من بگردان و با من
 باش و باین معنی کاینه یا دویای هر بر وزن آینه هر بنظر آمده است بیان دوم در کاف
 تأخری بای لجد مثلاً بر پنجاه و یک لغت و کنایت
 ک بفتح اول و سکون ثانی یعنی اندون مرغ را گویند یعنی گرد بر کرد دهان از جانب در و دهان
 را نیز گفته اند کاب توان از آن آهر در مؤید الفضلا گنایه از پر کالهایی برف است که در ایام
 زمستان بر باره کبابه بفتح بایه دویم بر وزن خرابه دولی است که آنرا بر پختن حلاله و س
 خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا از شلاطه آورند کرم و خشکست کبابه بر وزن قلاده کان نرم
 بسیار است را گویند کباب بفتح اول بر وزن هزار شخص را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن
 از صحرای محبت فروخته می آورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان باشد کبابه بفتح اول بر وزن شاره سکه
 را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چار و باز نمایند و از جای کبابی برند و بمعنی خانه زنبور
 و کاسه سفالین هم آمده است کباب بفتح اول بر وزن هلاک ریمان و طنائی را گویند که از لیف
 خرما تابند کباب بفتح اول بر وزن وبال بمعنی کباکت و آن ریمان باشد که از لیف خرما
 سازند کبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
 و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی افکندن باشد کباب بر وزن زنجیر
 کمتر است که کبوتر باشد کباب بفتح اول و سکون ثانی و جیم خراغ دم بریده را گویند و هر چارو
 که زبرد هانش و رم و کاماس کرده باشد و باین معنی باجم فارسی هم آمده است کباب بفتح اول و جیم
 بمعنی کج است که خراغ دم بریده باشد و هر چاروایی که بزر برد هانش و رم کرده باشد
 گویند کبابه شده است و باجم فارسی هم باین معنی چوپای باشد که بدان آرد کباب بریان کرده
 شده را که با چیزی آغشته کنند بر هم زنند و شورانند و بر پختن مجامع گویند کباب بفتح اول
 و سکون ثانی و دال لجد بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است و لجم نرم کرپ و مسکری
 را نیز گویند و آن چیز باشد که مسطلا و نفرم و امثال آنرا بدان لجم پیوند کنند و بمعنی سریشم
 هم آمده است و آن چیز باشد که در و در کران استخوان و چوب را با آن لجم چسبانند
 و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میان هر چیزی را
 نیز گویند خصوصاً قصبه کان و میان آسمان را که بر وزن فرد بمعنی لجم نرم کرپ و مسکری باشد
 که بدان چیزها را وصل و پیوند کنند و سریشم در و در کرپ را نیز گویند که با آن چیزها را لجم

[illegible]

در برج است و آن پرند باشد مشهور که بفتح اول و ثانی و سکون لام معنی کول است و آن پوستینی
باشد که از پوست کوسفتند آن بزرگ دوزند که بوزن بم بفتح دال الجیم و سکون میم کایه از دهان
برده آن مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسه خاطر خواه خوردن باشد و بضم
دال علاقه دستار و گریزند را گویند که بربک طرف راست استاده باشد که بوزن در اب
با و او کایه از با بایست و آن جایی باشد از مردخانه که پیاده توان گذشت که بوزن خود
رنجی است معروف و آسمان بدان رنگست و نام کوه هم هست و بر آن کوه را جل گویند که بوزن
بضم اول و ثانی و با و مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام فرهاد است از مضافات
نیشاپور و تخمین باشد که آنرا سیاه دانه خوانند که بوزن دشت بضم بای فارسیه و سکون شین و بای فرشت
کایه از آسمان است که بوزن حصان معنی که بوزن شست که کایه از آسمان باشد که بوزن باد الیحد
بر وزن که بوزن که می باشد در اب و آنرا ماهیان کوچک خوردند و بعضی گویند مرغی است
آبی و ماله خوار و آنرا بوی تیار خوانند و جمیع گویند که می است بزرگ و ماله خوار که جز
در شب پیدا شود و روز مخفی باشد که بوزن دشت بفتح طای کایه از آسمان است که بوزن
بر وزن زنبورده نام چوپان افراسیاب بوده و در حق باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آینه
باشد و بعضی گویند درخت پشه غالت و نوعی از بیدم هست و بعضی گویند درخت
بید مشک است که بوس با و مجهول بر وزن جوس معنی که و نادر است باشد و در فرهاد جهانگیر
باین معنی بجای حرف اول بای خطی آمده است که بوزن بفتح اول و ثانی و با و کشیده و بکاف وزن
مرغی است که بوزن که بفتح دال باشد که گویند که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی است
آبی و سرخ رنگ که آنرا سرخاب گویند و ترکان عنقد خوانند و بتشدید ثانی چکا وک باشد
که بر آن ابوالمیختر خوانند که بضم اول و فتح ثانی میشتد شیشه با شاخ با کدوئی باشد که
حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بکنند و معرب آن قبه است و برآمد که هر چیز را نیز گویند
و بغیر تشدید در سنت و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با بای فارسیه هم هست که بوزن صی
میهور سیاه را گویند که بضم اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن هوید احوالی باشد که از
مغز بادام و پسته و گردکان و کجند و امثال آن بزنند و آنرا احوالی مغزی هم میگویند و بر پی
ناطقه خوانند و معرب آن قبطا باشد و بعضی گویند نالنی است که از شر و گنج بزند و بضم اول
و کسر فی طعالمی است که از خمیر آرد کندم سازند و خورند و بر پی قطنایف گویند و آن
رشته قسطایف نیست چه بر پی رشته قطنایف را کنافه می گویند که بوزن بضم اول
و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف آسیا زنه را گویند و آنرا کاف باشد که آسیا را بدان
تیر کنند که بوزن قبه معنی که بوزن است که حاوی مغزی باشد که بوزن بفتح اول و بوزن
در پیچ چار وانی را گویند که زیر دهان او ورم و آماس کرده باشد و پشت خار را نیز گویند

و آن چوبی باشد که با اندام پنجه دست با اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند **کبد**
 بفتح اول بر وزن وزید بحکم نه که را گویند و آن چیزیه باشد که طلا و نقره و مس را بدان
 بهم وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گفته اند و آن چیزیه باشد که درود کران چوب و
 استخوان را بدان بهم چسبانند کبدن بکسر اول بر وزن نشیم **معنی** از جای کشتن و از جای
 کشیدن و گردانیدن باشد **کبد** بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلیجه آردی را گویند که کزدم
 آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را گویند و بمعنی دیر
 هم آمده است که در تنه و شکسته شدن کزدم و بلغور باشد **کیسه** بر وزن هر سیه زیاده
 باشد که انجان در ماه شباط اعتبار کند و آنرا بعمره فضل السنه خوانند **کیسه** بفتح اول
 و کاف و سکون چم در آخر نوعی از کرفس صحرائیه است و آنرا بعمره کف السبع و شجرة الضفایع
 خوانند و بشیرازی کس و بران و بصفاهای موسک گویند و آن از سموم قتاله است با سرکه
 بر داء الثعلب طلا کنند نافع است و بعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات
 بیان **در کاف تازی بابای فارسیه مشتمل بر نه لغت** ک بضم اول
 و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعمره فر گویند و بیرون اندرون دهن را نیز گفته اند چه در هر جا که
 بر یک فویسند اراده بیرون دهن باشد و هر جا که در یک فویسند مرلواند و آن دهن است و معرب
 آن قب باشد **کاف** بفتح اول بر وزن ملاک مرغی باشد که بود و سفید و دم دراز که او را میگویند
 نیز گویند برب آب نشیند و دم چنانند **کاف** بر وزن و بمعنی قبان است و آن ترازوی است که یک
 پاه دارد بجای پله دیگر سنگ از شا هین آن آویزند و بلغت روچه قسطاس میگویند
کیسه بر وزن و بمعنی کفچه است و آنرا خچه نیز گویند **کیراس** بر وزن کیراس بمعنی تپدل و بناله
 گویند باشد و آن خشت از خود پر داشتن و با مردم خوش طبعی و خراج بسیار کردن و هرزه کوفی باشد
کیوک بفتح اول بر زده است که بالغیر جنس خود هم جفت شود و اگر احیاناً کیوک بریزند دیگر را ببند
 فی الحال ماده گردد و با او جفت شود گویند با خود نگاه داشتن استخوان او فوت باه دهد که
 بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شیشه و کدو به جله مان باشد که بدان حجامت
 کنند و بضم اول نیز آمده است **کیه** بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد میهن را گویند **عموم**
 و میهن سیاه را خصوصاً و بزبان علی هند نیز میهن را بکمی میگویند و آن جانور است
 شبیه بادیه کبدن بر وزن طیدن **معنی** بودن باشد میان جهان **در کاف تازی**
باتایه قرشت بر **یه** و **دولغت** و **کایت** ک بفتح اول و سکون ثانی تخت
 پادشاهان را گویند **عموماً** و تخت پادشاهان هند وستان را خصوصاً که میان آنرا بافته باشند
 و بمعنی کار بر نه آمده است چه جا هیچ کار برین را کنند میگویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده
 است بسبب آنکه درود کرانکر و کنکار میگویند و بکسر اول **معنی** که ترا باشد چنانکه گویند کت

گفت یعنی که ترا گفت کتاب وزن خطایان زند و پازند کماست و فرمان و نامه را کوبید کما
 یعنی اول وضع بای لجد برون فلاتون نام مردی و نام زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیریه
 و موبد الفضل نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن گشت اسپ بوده و اسفند یار از دست لیکن
 در مجمع الفریس و رومی باین معنی بجای بای لجد یا یی حلی آمده است الله اعلم کتابه بکسر اول
 و فتح بای لجد این لغت را صاحب موبد الفضل در سلک لغات فارسیه نوشته است
 یعنی حکم که آنرا بقلم حلیه در روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند کما و یعنی اول برون
 هزاره حربه است که بیشتر اهل هند در میان زنند و بکار جذف ها مشهور است کما به بالام و
 و معنی گمان است که حربه اهل هند باشد کما و یعنی اول و سکون میم یعنی تا لا باشد و آن
 جاری است که از چوب و تخمه سازند گمان یعنی اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از
 جامه باشد که آنرا از علف بافتند طبع آن سرد و خشکست و پوشیدنش نشف و طوبت
 و عرق از بدن میکند کوبید اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه گمان نو
 بپوشند و در تابستان جامه گمان شسته و اگر خواهد که لاغر نشود برعکس یعنی در زمستان
 جامه گمان شسته بپوشد و در تابستان نو و تشدید هم درست است و دانه را نیز کوبید
 که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی کوبید باین معنی بکسر اول باشد و تشدید کنه یعنی اول
 و ثانی و سکون خای نقطه دار یعنی خشک باشد که دوغ خشک شده است و ترکان فروغ
 میگویند و باین معنی بجای ثانی نون هم آمده است و نان خور پی را نیز کوبید که از شیر و دوغ
 ترش و نمک سازند و عریان شیر را کوبید و یعنی اول و کسر ثانی چاشنی را کوبید و آن ترشی و شیرینی
 بهم آمیخته باشد کنه شیر با شیر نقطه دار برون ملح گیر ماستی باشد که شیر و روغن و نمک در آن
 ریزند و خورند و بعضی کوبید ماستینه باشد که روغن و شیر و نمک در آن کنند که آن برون
 و معنی قطران باشد و آن دارویی است سیاه از درخت عرعر که آن سر و کوهی است گیرند
 و بعضی کوبید از درخت صنوبر میگیرند رشک و شیش را میکند و علت که چرب انسان و حیوان
 دیگر خصوصاً شتر کرکین را مالمیدن آن نافع باشد و قطران معرب آنست که وین با تالی قرشت
 برون پخت و شکر بلیغ زند و پازند یعنی ماندن و بجای زفت باشد کس برون قفس بلیغ
 زند و پازند یعنی کوچک و خرد باشد و عریان صغیر کوبید کنه باغین نقطه دار برون شفت
 یعنی اول کنه است که کشک باشد کف برزد کما نیز از شادی کون و خوشحالی نمودن باشد
 کف سان با سیرین به نقطه برون خشت پا آن موضع را کوبید از پشت اسپ که پیش از مزین
 بران باشد کنک یعنی اول و ثانی و سکون کاف نوعی از کوسفند است که دست و پای و کوتا می
 باشد و بجره نفد میگویند و آن کوسفند بحری است و بحدی نام دانه است که آنرا بکوبید
 و بپزند و در آب کل الود بپزند آب را صاف کند کما برون زفتار یعنی درود کر باشد کنگو

بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقه یه بواو کشیده بزبان کیلان کا کوئی باشد و بحر بی سحر
 خوانند که برون بشکر یعنی کنکار است که در و دو کو باشد که برون محزون جاجوی را گویند
 که کاریز کن باشد کل بضم اول و برون جعل اسپ جنیت باشد و آن اسپ است زین کرده
 که پیش پیش سلاطین و ابرایرند و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشته بلند خاک و کوه
 پشت باشد که بمعنی اول و سکون ثانی و میم و سیمه را گویند و آن بریکه باشد که زنان
 ابروهارا بدان رنگ کنند و آن برون نیل است چه آنرا بحر بی ورق النیل خوانند و در بحر بی
 بمعنی پوشیدار و اخفایه سر باشد و بمعنی بفتح اول و ثانی و کاف یا هر را گویند شبیه
 بوسمه که آنرا داخل و سیمه کنند کتیر یا بای لجد برون قلند مردم کاهل و لذی و شکم
 پرست و بر خور باشد کتیل یا لام برون و بمعنی کتیر است که مردم شکم خواره و کند
 و کاهل باشد که بمعنی اول و ثانی بواو کشیده مرغ سنگواره را گویند و بحر بی قطاء خوا
 و بضم اول و غونه پینه باشد که خلاف پینه و پنبه نارسیده است که و مت بضم اول
 و میم این لغت از توابع است و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت بفلانه
 کسی می ماند یعنی بعینه با و میماند کت بکسر اول و برون غیب بند می باشد که بر پای
 لغت و غیله که بر کردن گذارند که بمعنی اول و برون حصیر سراب را گویند و آن شور زنی
 باشد که در صحراها از دور مانند آب نماید و نر مینه شور را هم گفته اند و بضم اول نیز در سنت
 و نوعی از قاشق هم هست که تیران بمعنی اول و برون و نر بران بمعنی قطر آن است و آن دارویی
 باشد که بر آدم و اسپ و اسب و کاه و وسک کرکین مالند نیک شود کتیر بمعنی اول و برون زین
 صنم درخت قباد است و آن نوته باشد خاردار که شتر آنرا نخورد مگر سالی که باران کمتر
 بارد که بمعنی اول و برون ادیم جنک و مشک را گویند که آب از و مطلقه آنراوش نکند و
 بمعنی شور زین هم آمده است **در کاف تازی با جیم لجد**
مشکل بر هجاء لغت و کافیت بمعنی اول و سکون ثانی فیض راست باشد
 که آن خم و معوج و ناز است و نوعی از ابریشم و مایه که قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق
 قلاب آمده است عموماً و قلابی که بدان نخ در یحیوان اندازند و کشتی با نای کشتی خنم را
 بجانب خود کشند خصوصاً و بضم اول کاهیه است که کان کران بر بازوی زجابر آمده بزدند
 و مهره سبند که قیمت را نیز گفته اند که بضم اول و ثانی بلف کشیده مختصر هر کجاست
 و بمعنی هر کجا نیز آمده است و بمعنی بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسیه باشد یعنی در هر جا
 بجای که وجه استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی
 در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی که بفتح کاف که کلاه انکار است و کدام جا هم هست
 که بفتح اول و بای لجد برون و بمعنی کجا و است و آن جائی باشد که بجهت نشستن

سازند و بر بندند و بر پیه هودج خوانند که از بفتح اول بروزن نماز آتی باشد از آن زمان
 نیشه و تیر و غیر آن که اغند با غیر نقطه دار بروزن دماوند جامه باشد که درون آنرا
 بجای پینه ابریشم که پر کرده باشند و در روز جزک پوشند که آگند با کاف فارسیه
 بروزن و معنی که اغند است که جامه روز جزک باشد که او با و بروزن و معنی که باه است
 که بر پیه هودج کویند که به بفتح اول و ثانی و بای لحد محقق که باه است که او باشد
 که بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهین باشد سرخ و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را
 به طرف که خواهند بردند و آن بمنزله عنان است و چوب که رانیز کویند که بر سر چوب فوق
 بندند و چوب قوت چوب است بلند که در میان میدان بر پای کنند و کویهای طلا و نقره از آن
 آویزند و تیر بر آن اندازند هر که بر آن کویها برند کویها از آن او باشد و بر پیه آن بر جاس کویند
 و چوب سرخ رانیز کویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پیه باشد سیاه و گنج بر پشت دم
 بط و اردک نر که آنرا پشت تر شا طراز بر سر زنند و زنان هم کاهی بر یک طرف سر بند کنند و مطلق
 قلاب رانیز گفته اند و نام دار وئی هم هست که درد واهای چشم بکار برند و آن نوعی از
 گوشه ملیه باشد و شیرازیان آنرا قصبک و عربان حلزون و شیخ خوانند و بمعنی خیمه
 هم بنظر آمدن است که خم کوچک باشد و کوزه سفالی رانیز کویند که درون آنرا پرازنه کرده باشد
 که کلاه بفتح اول و ضم کاف کما یه از محبوب و معشوق باشد که بفتح اول بروزن و بلامه پزند
 است از جنس کلاغ و آن سیاه و سفیدیه باشد و آنرا عکه هم میگویند و بر پیه عقیق خوانند
 و بلندیه نام دوا است و بعضی کویند بمعنی دوا با حای خط است نه چیم که بروزن صبور
 نام دواست که آنرا زرباد کویند و اهل مکه عرف الکافور خوانند کویند این لغت هندی است
 که جک بضم اول بروزن سلوک نام علقیه و مرضی است که آنرا کهنه خوانند و بر پیه عرف السیاه
 کویند که بضم اول و میم و ثانی بر او رسیده و سکون نون بشیرازی دواست که آنرا
 کاکه کویند که عروس پرده باشد که بفتح اول و ثانی و ثالث محقق که او است
 که عربان هودج کویند که پرده بضم اول و ثانی بنحوائی رسیده و برای قرشت زده و فتح دال
 بمعنی پیشوا و سرکره مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی نیز درستست و باین معنی با چم فارسیه
 هم آمده است که بروزن قدیر بر کستان را کویند و آن پوششی باشد که در روز
 جزک پوشند و بر اسب نیز پوشانند که بفتح اول بروزن کمین بر کستان باشد که در دوز
 آن بجای پینه ابریشم که اغند باشند و در روز جزک پوشند و اسب رانیز پوشانند و بکسر اول
 آرد و روز را کویند بیان ششم در کاف تازی با چم فارسیه مشتمل
 بر دوازده لغت و کما بیت که بضم اول و سکون ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد
 که بر بکسر اول و سکون ثانی و دلیه نقطه بنحوائی کشیده طعاعی است مرکب برنج و ماش

وروغرو وپشتزد رهند وستان بزند کچک بفتح اول بروزن کچک چانورست که مشک آب را
 باره کند و اورا مشک در نیز کویند کچکول بروزن و معنی کچکول است که کرا و کدایه کتنه باشد
 چه کاسه کچکول کاسه کدایان است و آنرا خجکول هم میگویند که بجای حرف اول خای نقطه دار
 باشد کچک بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد و زخم
 باد اغهای زخم داشته باشد و او را بر پیه افرج خوانند و آدمی و حیوانی را نیز گفته اند که
 پاپهای او کج باشد یعنی راست و درست نباشد و بمعنی کچک هم هست و آن جا کوثر
 باشد که مشک آب را باره کند و این معنی بضم اول نیز بنظر آمده است کچک بضم اول و ثانی و فتح
 لام چیز نیست از جمله مسمومات خصوصاً اگر ک و سک را میگویند و آنرا بر پیه قائل الکلب
 و خاق الکلب میگویند کچک بفتح اول و ثانی بروزن و غلغله نام فربه است از فربه صفا هان
 و مریضی است که طفلان را در سر بهم میرسد و بعد از نیک شدن موی بر پیه آرد کچکول
 یا او بجهول بروزن قبول جنبانیدن حشه و سرین باشد بطن کام رقصیدن کچک بفتح اول
 و ثانی انکشت ریه نیکر خانه را گویند یعنی حلقه باشد انطلا و نقره و غیره که بر انگشت
 کنند و آنرا بر پیه فتنه خوانند بفتح خای نقطه دار و بدان شبها باز میگویند و کچک بازی همان است
 و زخم و چانه را نیز گویند که موضع ریش بیرون آمدن باشد کچک کل کردن کثایت از ظاهر شدن
 و فاش گردیدن چیزهای نهانی باشد کچک بروزن و زیر سر کرده و پیشوای مردمان را
 گویند کچک بفتح اول و دال بحد بمعنی کچک است که سر کرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول
 و فتح ثانی هم گفته اند بیان هفتم در کاف تازی با حای به نقطه مشتمل
 بر نه لغت و کثایت کمال شریعت اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است
 کحلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف اسمی است مشترک بر چند چیز اول بر کا و ز بان و آن
 دوائی است معروف که لثان الثور خوانند و دویلم مرز نکوش را گویند و آن نیز دویلم است
 که اذان الفار خوانند و سیم خردل صحرا بفتح اول و چهارم هو و چو را گویند که ابو خلسا باشد
 کحل خولان بفتح خای نقطه دار و دویلم است که آنرا حنظل یا بیه گویند کحل فارسیه از زردت
 را گویند و آن صمغی باشد سرخ و سفید که آنرا غر زوت خوانند کحله بفتح بای فارسیه
 کثایت از تار یکی شب باشد کحلی چرخ کثایت از آسمان اول و سیاه آسمان اول و سیاه
 شب باشد کحله روز کثایت از تار یکی شب باشد کحله شب بمعنی کحله روز است که کثایت از
 تار یکی شب باشد کحله بروزن هویدا حشیشی است که بنار سیاه کا و ز بان و بر پیه لثان الثور
 خوانند بیان هشتم در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر نه لغت
 کح بضم اول و سکون ثانی بکاهی است که از درون آب روید و از آن حصیر بافتند و در خراشا
 آنکس و غریزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند چه کاه گویند که بنار نه چیز کافتاده است

حراد از باشد که گرم افتاده است و هر صورت مهیب و زشت باشد که بسازند و اطفال را بدان
 ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمدن است و بفتح اول نام شهر پی و مدینه است و بکسر اول
 بمعنی تلخ و پی مزه باشد و کاهی این لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیزیه که نخواهند
 بایشان بدهند از ایشان پس کپی کند گویند که بضم اول بوزن خفته بمعنی شعله آتش
 باشد که بضم اول و سکون ثانی و چشم کیه باشد که از آن جا روبرو سازند و آتش هم بدان
 روشن کنند و باین معنی با چشم فارسی هم آمده است که زنده بفتح ذی اول و زای فارسی
 بوزن شرمند بمعنی یو باشد که در مقابل پرست کهن بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا
 کله است که از آن وقت نفرت فرمودن از چیزیه گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم
 هر دو کاف صد او از سرفه کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده است
 لیکن اشاده بحر کش بنشد بیان **فهم در کاف تازی با دال الحد**
مستمل بر نیست و چهار لغت که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد
 و بعر پیست خوانند و بمعنی نخست و اول هم آمده است و باشد دینا نی در عری پدید و جدد
 و کوشش باشد و بلغت زند و پازند بمعنی کس باشد بفتح کاف و عربان شخص گویند که ای
 بکسر اول و ثانی بالف کشیده و میم تحتانی رسیده سکنی باشد سبز تیره رنگ و آن در سواحل
 بحر هم میرسد و خفیف و درشت می باشد از باب صنعت آنرا بر قلعی طرح کنند که با
 بابای یجد بالف کشیده بوزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی دروغ باشد و بعر پی کذب
 خوانند که با نو بفتح اول پی و خاقون و بزیر ک خانه را گویند چه که بمعنی خانه و بانو بمعنی
 پی و خاقون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را
 بوجه لایق کند و پیش منجان دلیل جسم است چنانکه که خدا دلیل روح و کیفیت و کیت
 عمر مولود را ازین و واصل استخراج کنند و این دو می نیاید که باشد و هر کدام ازین دو
 که دیگر باشد عمر مولود را بقا نبود و که با نو را بیونا نی هیا ج خوانند و بمعنی آن چشمه
 زند کی است که خدا بمعنی صاحب خانه باشد چه که بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب
 و مالک آمده است و در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کاستار و مهم گذار
 مردم باشد و پادشاه را هم که خدا می گویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و زرد منجان
 دلیل روح است چنانکه که با نو دلیل جسم باشد و کیت و کیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج
 کنند و اگر ازین دو یکی نباشد عمر مولود را بقا نیست که بفتح اول و ثانی و سکون رایی قرشت
 رستنی باشد بسیار خوشبوی و آنرا کادی گویند شراب آن حصه و جدر پی را نافع است
 تا بخدی که کیه را که آبله بیرون می آید قدری شراب کادی بیاشامد اگر بعد دان پی باشد
 شبش نرسد که در بضم اول و رایی قرشت و سکون ثانی و میم غله باشد مانند از نزه و آن پشتر

در میان زراعت برنج زوید که شش بضم اول و کسر ثانی و سکون شین بی نقطه و فوقانی واجب
 و بدست را کویند و بر هر بی شیر خوانند و آن مقدار است از پنجه دست آدمی مایین انگشت
 کوچک و انگشت بزرگ که بیفتد بفتح اول و ضم ثانی و سکون فاء فوقانی کاسه سیرا کویند که در
 باکاف و دال الجبر و وزن و سوسه آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد که در
 بکسر اول و ثانی و سکون نون جمع و روستائی را کویند که فریب ده هزار مرد در ایام عاشر
 آنجا جمع شوند و گریه کنند و چیز و سخت و پشت پلای را نیز گفته اند که در بوزن و تشک
 چوپا باشد که کانران و دقاقان جامه را بدان دقایق کند که باکاف فارسی بوزن
 خورند بمعنی کدنک است که بدان جامه دقایق کند که واده بفتح اول و سکون ثانی و واو
 بالف کشیده و دال بی نقطه مفتوح بنای دیوار عمارت و خانه را کویند که و با بفتح اول و یاء
 بالف کشیده بوزن یهود اش که و را کویند چربا بمعنی آتش است که و خ بفتح اول و ثانی
 بواو مجهول کشیده و نجای نقطه دانه زده بمعنی حاتم و کر خانه باشد و بمعنی جام بنظر آمده
 است که و دانه بفتح اول بوزن یهودانه کرم معد را میگویند که و نیمه بانون بتختا یعنی رشیده
 و فتح میم کوزه فطرف شرابخوری را کویند که و بضم اول و ثانی بوزن ستوه بمعنی خراش
 و خراشیدن باشد و بمعنی گرفتن هم آمده است که بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد شیو تیکه
 که بمعنی پنجه است و بمعنی ده نیز آمده است که بر بی فریه کویند و بضم اول و فتح ثانی ملازمه را کویند
 و آن دو تکه مانند بی باشد در انتهای کام و بمعنی خراش و خراشیدن هم آمده است و کلبان
 خانه و باغ و امثال آنرا کویند و چوبی را هم گفته اند که با کلبان بدان بند شود که در بضم اول
 بوزن سرین بمعنی کدنک است و آن چوپا باشد که کانران و دقاقان بدان جامه را دقایق کند
 که دینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد و بمعنی کدین است که چوب کانران و دقاقان باشد که دیور
 بفتح اول و ثانی بتختا بمعنی مجهول رسیده و واو مفتوح برای قرشت زده بزرگ و زراعت کنند
 را کویند و باغبانانرا نیز گفته اند و ریس و ریس سفید قریه و ده را هم میگویند و بمعنی که خرابی
 خانه و صاحب خانه و سرهم آمده است و کایه از دنیا و روزگار هم هست که و بر بی بمعنی
 بزرگ بی و دهقان و زراعت کردن و باغبانی باشد بیان ده در کاف تازی
 بار بی قرشت مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت
 که بضم اول و سکون ثانی نام درود خانه است یکی رشیران و دیگری در فارسی و برین
 رودخانه امیر عصف الدوله دیلی پل پسته است و بمعنی برنج هم بنظر آمده است که عربان
 آنرا خوانند و در عربی عوض آن را کویند که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه و جب و نیم
 در سه و جب نیم باشد و بفتح اول کسی را کویند که گوش او چیزی نشنود و بر بی اصم خوانند
 و بمعنی زور و قوت و تاب توان و حراد و مقصود هم آمده است که بکسر اول و ثانی بالف کشیده

مختصر هر کرا باشد چنانکه گفته اند کواکب و دانش بود پادشاست یعنی هر کرا و بمعنی که بکسر کاف
هم آمده است و بطریق استفهام بمعنی کدام کسر را باشد چنانکه هرگاه کرا میگوئی مراد آن باشد که کرا
کسر را میگوئی و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان کسی و بار کردن
شتر و الاغ و امثال آن باشد و فتح اول و تشدید ثانی سر تراش و حجام را گویند و آنرا کرایه
نیز میگویند باضافه تحتانی را آخر کرا بعد از فتح اول و کسر چیم بعد از وزن تراشیدن بانگ
و فریاد کردن مرغ خانی را گویند در وقت بیضه نهادن و باجم فارسیه هم بنظر آمده است
کراخ فتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه در زده بانگ و فریاد مایگان باشد در وقت
بیضه دادن و باجم هم بنظر آمده است کواخان باخای نقطه در وزن فرمان نام سپهر بزرگ
افراسیاب است کرا بضم اول و وزن مراد گفته جامه پاره را گویند و باین معنی بازای نقطه دار
هم آمده است کرا ده بضم اول و وزن کشاده بمعنی کراوست که جامه گفته باشد و فتح اول
هم بنظر آمده است و باین معنی بجای حرف آخر بای نقطه هم گفته اند کرا بضم اول و وزن و چار
چوب زیرین در خانه باشد که چوب آستان است و زمینی را نیز گویند که بجهت سبزی کاشتن
و غیر آن مستعد کرده و کارهای آنرا بلند ساخته باشند کرا بضم اول و وزن کوار بمعنی
کوار است که چوب آستان در خانه و زمینی که بجهت زراعت گرد زستعد کرده باشند و باین
معنی بجای حرف ثانی و او هم گفته اند و بجای حرف آخر ال الجید هم بنظر آمده است الله اعلم
کرا بفتح اول و وزن کرا ده جامه گفته پاره پاره را گویند کرا بضم اول و وزن کرا ز کوزه آب
سرتنگ باشد که مسافران با خود میدارند و آنرا تنگ نیز گویند و بمعنی حوصله هم هست
که چینه دان باشد و فتح اول بمعنی اول هم آمده است و آن بت و حرارت را گویند که زنان را
در وقت زایدن از شدت در دهم میرسد و بکسر اول بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز و غم
باشد و اهر باین معنی هم هست بمعنی خرام و پیل را نیز گویند دسته دار که بر د و طرف آن دو حلقه
باشد و ریسمانی بر حلقه های آن بسته میکشند و زمین را بدان میکشند و هموار میکشند کرازان
بکسر اول و وزن و بمعنی غرامان است و کرازانیدن بمعنی خرابانیدن و کرازانیدن بمعنی خرابیدن
باشد و باین معنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسیه آمده است کرا بضم اول
ثانی بالف کشیده و سبیر بفتح اول و تشدید ثانی بضم اول و تشدید ثانی بضم اول و تشدید ثانی
و دم جنبانند کوا سه بضم اول و ثانی مخفف و فتح سبیر بفتح اول و تشدید ثانی بضم اول و تشدید ثانی
را گویند و با ثانی مشدد بعرب بمعنی دفتر و کتاب باشد کواش بفتح اول و وزن و او را بمعنی
پیشانی باشد و نام مرغی است سبزرنگ بر خنجر آینه که کواش بفتح اول و تشدید ثانی بضم اول و تشدید ثانی
طرز و روش و صفت و گونه باشد کواشیدن بوزن خراشیدن بمعنی پاشیدن و پاشنه
و پریشان کردن تپاه شدن کار و پریشان کردن باشد کواشیدن بوزن خراشیدن بمعنی پاشیدن

شده و آشفته و پریشان گردیده باشد و منع نباشد و با بود هم هست که از بضم اول بر وزن سرخ کجایی
باشد که باز وی فرو آمده و استخوان از جایی بدر رفته را بدان بندند که کواکب بفتح اول بروزن
هلاک نام پرنده است که بود و سفید و دم دراز که بلبل گفته اند نشیند و دم خود را بچسباند و آنرا
بعر پی صعو مگویند و بعضی عکه را گفته اند و با یغنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند
کرکت که پودنه باشد و آن پرنده است بر خط و خال بنشیند و کوچکتر که بعری سلوی
و بزگی بلد چین خوانند که اکا بفتح اول بروزن سراپا یعنی کرک است که بعضی عکه و بعضی لکنه
گویند واضح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم چنانند که اگر
بفتح اول و کاف بروزن سراسر زاع را گویند و آن پرنده است معروف و بضم اول و فتح کاف
زراع و کلان هر دو را گویند که ان بفتح اول بروزن آمان بمعنی عکار باشد که در مقابل میان است
و بمعنی اخیام هم هست که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه کوثر و دوری کردن را نیز گفته
اند و بضم اول اسپ را میگویند که رنگ او ما بین زرد و بور باشد و با یغنی بحذف الف
هم آمده است و گویند ترکی است که نه بروزن زمانه بمعنی کران باشد که کار هست
و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی السیر بمعنی قد نتواند برید که روش بکسر اول و ضم
همه بروزن بهوش چرخ روغن کری را گویند که گویا بمعنی گروید است که زیر روی باشد
و آنرا نوحه نیز گویند که ام بروزن فراه بمعنی آنها و نهایت باشد که ایبه بفتح اول و آخر که تخلفی
باشد مرغی است سیاه رنگ و بطی السیر یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن
اسب و شتر و غیره و اجرت نشتر در خانه و دکان مردم باشد که بفتح اول و سکون ثانی
و بابی الجحد بمعنی اضطراب و اندوه باشد گویند عری است که با بضم اول و سکون ثانی
و یا ی فارسی بالف کشیده یکله باشد دوائی و آنرا هلند و نرم میگویند و با کاف فارسی
هم هست و بابی الجحد نیز آمده است که با سو با سین بی نقطه بروزن تمنا کو بوجی از حرات
و آن کوچکی باشد چون بر بند دمش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و عربان
وزغها گویند از مو دیاست و گویند هر که وزغها را بر ند چنان باشد که هفت من کدام
بدرویش تصدق کند و باشین نقطه دار هم آمده است که با سه بروزن بمعنی چلیاسه است
که وزغها و کر با سو باشد که با سه باشین نقطه دار بروزن بمعنی که با سه است که وزغها
و چلیاسه باشد که بال بضم اول بروزن دنباله نام ولایت است از فارس و برج آنجا مستور
که پاوان بابای فارسی و او بروزن سرداران بمعنی که پاس است و آن کلاه باشد و لبی
که هند و زگویندش که با بس و کر با بش با سین بی نقطه و شین نقطه دار بروزن افزایش بمعنی
که با سه است که چلیاسه و وزغها باشد که بر بضم اول و ثالث بروزن هر مزخیا ردراز
را گویند و بحر پی قناء الحار خوانند که برش و کریش بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه

در لغت اول و شیر نقطه دارد در لغت دوم هر دو بمعنی جا نوریت گزند و مونثی از جنس چلیپا
دست و پای کوتاه دارد و پیشتر در و بر افغای باشد گویند هر کرا بگردندان او در زخم نمائند
و سام ابرص همان است که بسو و کربش اول با سین بی نقطه و دو بی باشین نقطه دار و وزن
لبس و بمعنی کوباسه است که چلیپا سه و وزغه باشد کوبسه و کربشه لغت اول و وزن
مدرسه و دویم و وزن اقمشه هر دو بمعنی کوبس است که سام ابرص باشد کوبش با یه
با یای فارسیه نام رسته باشد و آن در کار در ریای هتلم میرسد و آنرا با نکشتان کربش
که نوعی از چلیپا سه باشد شبیه کرده اند کوبه بفتح اول و آخر که با یی یحد باشد مرغی است
که آنرا سبک میگویند و بمعنی وزغه و چلیپا سه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی
دکان است و رستنی و یکا هم هست که آنرا خورد و بر پی حلف گویند کوبت بفتح اول و
سکون ثانی و فوقانی نام میوه خار است که آنرا بر پی شوکه قطبه گویند و آن میوه شبیه
است بخربوب شامی و معرب آن قرط باشد که تاخ برون پنجاه بمعنی غم همت باشد
یعنی امور علیه مادم که بنهایت نرسیده باشد بنظر او در بناید که تا بفتح اول و ثالث
و لام پس امر دنا هوارد رستست اندام را گویند که تو ما با میم بالف کشیده و وزن محمود نام
حکیمی و دانشمند بی بوده از فارسیان که به بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است
و معرب آن قرط باشد و بر پی قیص گویند و جامه و قبای یک قفه و نیم تنه را نیز گفته اند
که عربان سربال خوانند و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند و درخت کوچک خار دار
که آنرا شتر خوار گویند و بفتح اول اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند
که نه دشت بکسر اول کیلکی است باشد خوش بوئی که آنرا بر پی از خر گویند که نیت و بو وزن
پشتینه پرده سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهاند
و بچه بر آرد اگر آنرا بازوی کیسه که تب ربع میکرده باشد بندند از بل شود که بفتح اول
و سکون ثانی و چشم کوی کویا را گویند و باجم فارسیه هم با این معنی و بمعنی شکاف کویان پیراهن
و کوبه باشد و بکسر اول و ثانی پارچه را گویند که از کویان پیرون آورند و آنرا قواره خوانند
و تراشه خر بره دهند و آن را نیز گفته اند و با این معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و اصل اینست
و بضم اول و سکون ثانی و چشم فارسی بمعنی تراشه خر بره دهند و آنرا هم هست که بخواه
سعی بر وزن لبس و پرند باشد از نه و کوچکتر و آنرا بر پی سلوی و بتری بلد چین گویند
که بضم اول و وزن بردن استخوان تر پی را گویند که توان جاوید مانند استخوان شانه
و استخوان پهلوی مانند آنرا بر پی غضنرف خوانند و غضنرف نیز گویند که بضم اول
و فتح چشم فارسیه خانه باشد که فالیز بان و مزارع آن در سرفالیز و زراعت از چوب
و علف سازند که بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کربخ است که بی حس

وپے شعور و پی خبر شده باشد و عضوی را نیز گویند که این حال هم رساند و شخصی را نیز و آن حال
 را بحر پے حد رکوبند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله
 و نام دهی است در بغداد که شاپور ذوالاکتاف از بنا کرده است که تحت بفتح اول و ثانی
 و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کوخ است که پی خبر شده و پے حس و پے شعور گردیده باشد
 اعم از انسان و اعضای انسان که رخ زمره بازای نقطه دار و برای نقطه و الف و هاء بمعنی پیاده
 باشد که در مقابل سوار است که بفتح اول و سکون ثانی و دال بحد ما ضیعه کردن است یعنی
 بفعل آورد و بمعنی کرد هم آمده که کار و عمل و بفعل آورد نینها باشد اعم از نیک و بد و شاخی را نیز گویند
 که در وقت پر استن از درخت بریده باشند و بمعنی گردار که شغل و عمل و کار و بفعل آورد نینها باشد
 بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه است مشهور از صحرانشینان و ایشان در نهار خفاک
 بیدار شدند و قطعه زمینی را نیز گویند که کارهای آنرا بلند کرده باشند و در میان آن سبزه
 بکارند باز نراعت دیگر کنند و زمین نراعت کرده را گویند عموماً و کشت نراعت شالی و برنج
 و سبزی خوردنی و تره مانند آنرا خصوصاً و بمعنی آبگیر و آب انبار و تالاب هم هست که بفتح
 شمر گویند و چوپان و کوسفند چرا را نیز گفته اند که در بر وزن بغداد دنیای عمارت و دیوار
 و امثال آن باشد و با بمعنی بفتح آخر هم آمده است که کرده باشد که در بکسر اول برون بسیار بمعنی
 شغل و عمل و کار و بفعل آورد نینها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته اند
 که در بفتح اول برون صرصر زمین پشته پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند
 که در بکسر اول برون خرسک بمعنی لغز و چستان باشد و آنرا بنظم و نثر از هم برسانند
 نظم چنانکه آن چیست که پاوسر ندارد کردست و دراز و در ندارد اندر شکست تار کاند
 جز نام و جانور ندارد که خرزه باشد و از نثر مثال آنکه مادر شما و دراز پد شما و درازند شما چه
 چیزست و مراد از آن مقنعه و دستار بود که در کاف فارسی برون انتظار ناجی است
 از آنکه آری خدای تعالی و بمعنی دانسته و عدا هم گفته اند که در کاف فارسی برون انتظار ناجی است
 برون امتیاز بمعنی کرد کارست که نام خدای تعالی و دانسته و عدا باشد و در فرهنگ
 جهانگیر پے کرد مند برون درد مند بمعنی جلد و تند و تیز و تعجیل و شتاب سخت باشد
 یعنی بسیار جلد و تند و تیز کردن برون سرچنگ دیوث و آبله و پے اندام را گویند که در بفتح
 بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردن است که دیوث و آبله و پے اندام باشد که برون
 بدخوشاخی را گویند از درخت بریده باشند که در برون هرزه کلام مردم جلد و کاذب و کار
 آزموده و تجربه کار را گویند و نکرده کار در مقابل نیست که در بفتح اول و ثالث بفتحانی رسید
 و لام مکسور بنون زده نوعی از لحد است رویه گویند و چارپایان را خوردن آن باعث زیاده
 بناج گردد و بمعنی بیهوشی را آورند که بضم اول و سکون ثانی و نون از نقطه دار زمینی را گویند

که بجهت سزای کاشتن و زراعت دیگر هوار کرده و کارهای آنرا بلند ساخته باشند و هوار
 بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بروزن مرزبان آسمان را گویند مطلقاً و بمعنی عرش اعظم
 هم گفته اند که آسمان هم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن نمکدان باشد
 که بروزن کردن نیم تاج مرصعی بوده است ملوک پیشین از بایه سر خود بجهت تین و تیرک
 حی او بخت اند و کارهای نیز بر سر می نهادند و بایه را نیز گویند که از دیار و خسته باشند
 و با کاف فارسیه هم آمده است و در عربی میان سر و فرس خوانند و بمعنی زنبیل هم هست
 که بضم اول و فتح ثالث بمعنی کوزه است که زینبی باشد از برای کاشتن تخته تخته ساخته
 و هوار نموده و کارهای آنرا بلند کرده باشند و آن بلند را نیز گویند که در کارهای مرز کنند
 و بفتح اول و ثالث مادر را گویند که الت تناسل باشد که زرم ماه بضم اول و میم بالف کشیده
 و بهار زده رستنی و کبابی باشد بغایت خوشبوئی و آبپزی کشت و زراعت را نیز گویند
 که بضم اول و فتح ثانی و سکون سینی نقطه بمعنی چرک و ریم اندام باشد و پنج شکن موی
 را نیز گویند و موی پچید محو را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بضم
 اول و سکون ثانی موی پچه را گویند که موی باف باشد و باین معنی با کاف فارسیه هم آمده
 است و بکسر اول در عربی اصل و نسب چیزی و خلفای درهم پیوسته و متصل هم و بول و سر
 بر هم نشسته و در جمع شده را گویند که ساق بفتح اول بروزن ترسانظر فی باشد مدور و صند
 ... زچوب سازند و حلو او میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت
 هندی مزاج و زراعت کنند را گویند که سب بابای بحد بروزن و بمعنی کرفش است و طین
 و از سینی باشد که خورند که سون با ثانی قش بر وزن شفق کون بمعنی قبان باشد
 و آن ترازو مانند و آن ترازو مانند است که چیزها بدان وزن کنند و بهرین معنی لفظ کرسوا
 هم بنظر آمده است که بعد از و االف باشد که سطورس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طاء
 حطی بود کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت نام باری تعالی باشد جل جلاله و با اول
 و ثانی مشوح علیه السلام را گویند که سب با فای سعصر بروزن و بمعنی کرسب است
 که کرفش باشد و آن رستنی بود که خورند که سنج بروزن شطرنج بمعنی که همی باشد و آن صند
 نفس است از طلب مراتب عالی که سینه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک
 و ریم را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و
 نون نام غله است قیره رنگ و طعم آن مایین ماس و عدس باشد آنرا مقشر کرده بکا دهند
 کا و را چاق و فربه کند و میونلایه اروش خوانند و باشند نقطه دار هم بنظر آمده است که سه
 بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پچید و ججول را نیز گفته
 و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و سر کین درهم نشسته را گویند

که سه خال بضم اول و سکون ثانی کفایت از کرم خاکست که زمین باشد و بضم اول و ثانی ماکیلی یا
 کویند که از بیضه افکندن باز ایستاده باشد که در مجلس طهور کفایت از حضرت موسی علیه السلام
 است که سیدن بفتح اول و وزن ترسیدن بضم فرب و فرب دادن و فروتنی کردن باشد و باین معنی باشند
 نقطه دار هم آمده است واضح آنست که سه در بفتح زای نقطه دار کفایت از آفتاب عالم تابست
 و کفایت از روز هم هست که بر بیهوش خوانند و کفایت از کل سیرین سیم ویدنان باشد که سه شش
 گوشت کفایت از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست
 باشد که شش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بضم فرب و خدعه و چالپوسی و فروتنی
 و افتادگی باشد و سکون ثانی هم باین معنی چوک و دیر اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریمانی
 را کویند که از موی بافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدائی باشد که در وقت
 خواب انرا در دماغ مردم بر آید که گشته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بضم
 خس و خاشاک باشد که شش بوزن اشرف بمعنی نهنه باشد که بر بیهوش خوانند و ششم
 الارض نیز کویند و بعضی کویند باین لفظ عربی است که گشته بفتح بکسر اول و فتح آخر که میم باشد
 بوزن فرشته بمعنی ناز و غم و اشاره بچشم و آبرو باشد که گشته بکسر اول و فتح نون بمعنی
 کرسنه است و آن غله باشد تیره رنگ مابین ماش و عدس که آنرا مقرر کرده بکا و دهند کادرا
 فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیر میگوید که اگر چه در فرهنگهای دیگر این غله باشند
 نقطه دار آمده است اما غلط است الله اعلم که گشته بفتح اول و سکون و ثالث مفتوح بمعنی
 کرش است که فرب و خدعه و چالپوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن باشد و بضم اول
 و ثانی ریمانی را کویند که از موی بافته باشند که شیدن بفتح اول و ثانی بوزن طلبیدن
 فرب دادن و فروتنی کردن و چالپوسی نمودن و آدم بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون
 ثانی هم آمده است که بوزن بخشیدن باشد که بضم اول و بوزن مرغ بمعنی کراغ است
 و آن کله باشد که کمانگران بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای بد در فته بندند که گشته
 بوزن بد مست کیا است و آن کلی نیز می دارد و بجهار پایان دهند و بیشتر خورش خال را
 کنند و بعضی کویند تیره باریست که طعم آن تیز و تند می باشد و تازه آنرا پزند و خورند و
 چون خشک شود بجز و کاود دهند و آنرا بر بیهوش قناری و علول خوانند که بفتح اول و سکون ثانی
 و فاسوادی باشد که زمر کران بکار برند و بمعنی قهر هم آمده است و آن ضعیی باشد سیاه
 و بضم اول هم گفته اند که بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی چرکینه و کثافت باشد
 و شخصی را نیز کویند که خود را از نجاست پاک سازد و ملاحظه از نجاست نکند که بوزن
 اعرج کله باشد که بدان آتش افزونند مانند درسته و عریان بوسر جمع کویند شش و بفتح
 اول و ثانی و سکون ثالث و سین بفتح نقطه رستنی باشد که ازان ترشی سازند بمعنی در

میان سرکه اندازند و خورند گویند تخم آن شهرت مردان و زنان بر آن دارند و ازین جهت است که زنان را که بچه شیر میدهند از گرفت خوردن منع می کنند و کفش برون مفرش چلیپا سه و وزغ را گویند و آن در خانه بسیار است گویند زدن و کشتن آن جانور را نفع دارد که کیسه هفت من کدوم بستی بدهد که بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد کرک بقع اول و ثانی و سکون کاف مرغی است از یتیم و کوچکتر که بر پیه سلوی و بترکی بلدرچین گویند و نام شهرست از مضافات پست المقدس و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بقع اول و سکون ثانی مرغ خانگی و مایان باشد و یک را نیز گفته اند و آن دو قسم می باشد در پیه و غیره ری بزرگتر و غیره ری کوچک و سرطان و خرچنگ را نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی در آخر کرکدن را گویند و آن جانور معروف در هندوستان شبیه بکاومیش و بر سر پنی شاخ دارد گویند اگر زهره او را خشک کنند و بخور سازند یا در بسیاری اختیارات مردم رها شود و بضم اول و فتح دوم سر پی موی را گویند که از کلی شده باشد و کل را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی مایانی را گویند که از پینه کردن با ناکمه و مست شده باشد و پشم ری را گویند که ازین موی زیر وید و آبشانه بر آورده برسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه مند و کلاه و کپک و مانند آن هم بمالند که با کاف برون الماس تخم یکا هیه است که از او سر گویند و در میان زراعت کدوم و جور وید کرم و خشک در اول و در دوم و محمل ورم خنایر باشد و شیل همان است که برون سر سام بمعنی قوت و توانائی و مراد و مقصود باشد کرکدن بقع اول و کاف فارسی و دال اجد برون سترن جانوری باشد شبیه بکاومیش و بر سر پنی شاخ دارد گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال بر سر می آورد و علف میخورد و چرمی که بر سر میخورد تا چهار سال بعد از آن بر می آید و میگزید و حکمت درین آنست که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره میشود و بعضی گویند کرکدن پرندگ است که پیل ده ساله را شکار کنند و بعضی دیگر گفته اند که جانور نیست بعبایت بزرگ و قیل شکار و پریش او خاها باشد مانند ستور و هر فیلی را که شکار کنند پریش خود اندازد و بجهت بچای خود آورد گویند چون قوت او نزدیک شود فیلی در پریش او باشد و فراموش کند تا آن فیلی بکشد و و کرم در آن افتد و چون فیلی تمام شود کرمات سر بجان او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هر این جراحت میبرد و بعضی گویند فیلی آیه است الله اعلم و معرب آن گویند باشد بضم کاف اول و فتح کاف دوم و فیلی نقطه دار مستند دگر بقع دو کاف و سکون دو را یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و بر پیه صنوبر خوانند و بکسر همد و کاف نوعی از باقل باشد و معرب

و طهارتخانه که بریای لای خانه و حجر سازند کریان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
 بنون زده بمعنی قربانی و فدا باشد یعنی بدی که خود را نابدیکری را از بلا برهانند و بکسر ثانی هم
 بهمین معنی باشد و بکسر اول در عری خواب آلود و بینگیزند را گویند کری بمعنی اول و کسر ثانی
 و سکون چم بمعنی خانه کوچک باشد مطلقا و خانه کوچک را گویند که ازین و علف سازند
 مانند خانه که دهقانان در کنار نزارت و فالیز پی سازند و تالار پی را هم گفته اند که بریای لای خرمن
 غله ناکوفه سازند تا باران ضایع نکند و باین معنی بضم اول و باجم فارسی هم آمده است و فولک
 و برنجت جانوران پرند را نیز گویند خصوصا جرج و باز و شاهین و امثال آنرا که بضم اول و وزن
 کلیه خانه کوچک را گویند مطلقا و خانه که دهقانان از چوب و علف در کنار نزارت سازند
 و باجم فارسی هم در سنست کری بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی پیشکار
 و پاکار باشد و بیضی اول در عری آواز و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای
 کبی که او را خفه میکرده باشند و صدا و آواز خرویی که در وقت مردن از آدی ظاهر میشود
 کری بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و برای نقطه دار زده بمعنی کوچ است که خانه کوچک و خانه
 علفی باشد و برنجت پرندگان را نیز گویند و بمعنی کج و گوشه خانه هم آمده است و بیضی اول هم
 گفته اند کری بضم اول و وزن و بمعنی کج است که خانه کوچک و برنجت مرغان باشد کری
 بضم اول و ثانی و رابع هر دو بتحتانی کشیده مردم بر و منحنی را گویند که در قوای او هم
 قصور می یابد و خرف شده باشد و شاهین و بانی را نیز گویند که در عری سر خود فولک
 کرده باشد یعنی برنجت و چیزی هم هست که بخورد پرندگان شکاری دهنند تا رود فولک
 کند و بریزد کری بیضی اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی فریب و جدعه
 و چالویی بی باشد و با کاف فارسی هم آمده است کری بیضی بکسر اول و فتح سین بی نقطه بمعنی
 کری است که فریب و چالویی بی باشد و با کاف فارسی هم آمده است در سنست کری سید
 بکسر اول مصدر کری است که بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چالویی بی کردن باشد و با کاف
 فارسی نیز آمده است کری شک بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار
 و سکون کاف مرد جنی و جنک کنند را گویند و جوجه مرغ را نیز گفته اند بمعنی مغاک و کودال
 هم بنظر آمده است کری شک بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی
 زده مغاک و کودا گویند کری بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغیر نقطه دار زده بمعنی کری
 باشد که از کرجت است و بمعنی برنجت جانوران پرند هم بنظر آمده است کری بیضی بروزن کرجت
 باشد و با کاف فارسی هم آمده است کری بروزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام
 شهر کرمان هم بوده است و در عری جوانمزد و بخشنده را گویند کریان بروزن زریان نام جرد و
 رستم زال است که پدر زریان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عری کرم کشندگان و جوانمزدان

باشد که بنوش باد و نون بر وزن پر و فکن بلغت زند و پازند بمعنی خواندن باشد که بود روز
 بنفش اول و ثانی یعنی پختن و رسیدن و اوساکن و دال پے نقطه بوا و کشیدن و بیم زده بمعنی چنانست
 است و آن ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن باشد که یون بر وزن افیون دوائی است
 بسیار تلخ و آنرا قطور یون دقیق خوانند زهر مجموع کنند کان را نافع است بیان یازدهم
درکاب تازی با زبانی فارسیه مستعمل بر سبت و
هفت لغت که ششم اول و سکون ثانی مخفف که از باشد و نام ولایتی است
 از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم یا بمعنی می گویند که آیه بابای الجید بر وزن و بمعنی کجا و است
 که از بفتح اول بر وزن سواد جامه گفته را گویند و بکسر اول هم گفته اند که از بضم اول بر وزن غبار
 نشتر بجام را گویند که از بضم اول بر وزن سراخ کجاست که از او خوب از بر بازوی فرود آمدن
 و از سخن از جایی بدو رفته بندند و عربان اشف خوانند که او بر وزن و بمعنی کجا و است
 که از بکسر اول بر وزن فزایش بمعنی در خور و لایق باشد و بضم اول هم هست و چوپے را نیز گویند
 که خر و کوا و را بدان رانند و با کاف فارسیه هم آمده است بابای الجید بر وزن فردا نفعی از دیوس باشد
 و آن میوه است که میوه باندام ساق دست که بر بضم اول و ثالث و فتح رایق قش کفیز را گویند
 و از ششم را گویند معروف سرد و ترست در آخر درجه اول گویند چهل درم عصا آن کشنده
 باشد و گویند عربی است که بود بر وزن فرمود کد و ریش را گویند که از بفتح اول و بابی الجید
 بر وزن سبز بمعنی کجاست که نخاله و شغل مغزهای روی و غش گرفته باشد که از بفتح اول
 بر وزن بر شاخی را گویند از درخت که در وقت برایش و پر کاوش از درخت برین باشد که گویند
 بادال الجید بر وزن برجید بمعنی پیراستن باشد که برین شاخهای زیاد درخت است که درون
 بضم اول بر وزن کک زن بمعنی چارچوپے و چار جسته باشد که از بضم اول بر وزن حجه یکجا باشد
 خوشبوی و آب دادن کشت زار و کشت و زرع سیراب را نیز گویند که از بفتح اول و بابی الجید
 و خای نقطه دار بر وزن عنبر کون دارویی است که آنرا عافیه را گویند قوت باد دهد و این بمعنی
 با زبانی فارسی و تازی قشتم آمده است که از بضم اول و فتح ثانی و سکون غیر نقطه دار مخفف که از
 است و آن کجاست که بر بازوی فرود آمدن و استخوان از جایی بدو رفته بندند و عربان اشف
 گویند و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن مرغ باشد که از بفتح اول و ثانی بر وزن خرف
 بمعنی قیر باشد و از دارویی است سیاه و بدبوی که پشتر بر شتران که کبر مالند و نقره و سیم
 سوخته را نیز گویند و یا ثانی مکسور نیز باید و بمعنی آمده است و بضم و سکون ثانی هم گفته اند
 و سواد را نیز گویند که زر کران بکار برند که از بفتح اول بر وزن جرم سبز باشد که بر کمار حوض
 و لب جوی رود که از بکسر اول بر وزن و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک و قلم ترش را گویند
 که نوک آن کج باشد و نوک تیغ و دسته کج را نیز گفته اند و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است

کز بفتح اول و ثانی و سکون نوز و ستا و مخفی را گویند که در ایام عاشق مردم بسیار در آن
 جمع شوند و خیر و محنت را نیز گفته اند کز بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال و فسطح
 مقشوح لیغ باشد که جولا همگان بدان وسیله کار را هموار کنند و آنرا بر پی شو که لکایک خوا
 و بعضی گویند جوالی باشد شبکه دار که بدان کاه کشند کز بفتح اول و ثالث و سکون
 ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سر بی بزرگ دارد و بکسر اول هم گفته اند و تخمی هم هست
 دولی که آنرا بر پی بند لاجرم و قریض خوانند کز بفتح اول و نون و خشتک باشد
 و بعضی معنی کل تر و خشک آورده و بگرد و معنی با کاف فارسی هم آمده است کز و بفتح
 اول و سکون ثانی و و او بالف کشید نوعی از برپاس است و آن میوه باشد که می پاندام
 عساف دست کز و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشید و بنون زده بادرنکوبه
 را گویند و آن دولی است که بفارسی بآلت کو خوانند هر که از بک و تخم و پیخ آن قدری
 در خرقه کند و با بریشم محکم به بندد و با خود نگاه دارد هر که او را بیند دوست دارد و
 محبوب القلوب گردد **در کاف تازی بانی فارسی مشتمل**
بر بی و پنج لغت و کنایت کز بفتح اول و سکون ثانی یعنی کج است که شفیق است
 باشد و قبی از بریشم فرومایه و کم قیمت بود که بر پی تر گویند و بعضی گفته اند که معر
 کز است و بفتح اول پی درخت باشد کز به بابای بجد بروز و معنی گجاوه است کز نه بفتح اول
 و تالی قرشت سیله ابریشم را گویند کز اریض اول بروزن دچار چینه دان مرغان باشد و بر پی
 حوصله گویندش و باین معنی در فرهنگ جهانگیریه با کاف و بانی فارسی آمده است الله اعلم
 و بفتح اول یعنی پاره باشد که از دریدن است و امر یا بمعنی هم هست یعنی پاره کن که از دریدن
 بفتح اول بروزن تراشیدن بمعنی پاره کن و دریدن باشد کز اغند باغیر نقطه دار بروزن
 دماوند جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه و ابریشم پر کنند و بخیه بسیاری زنند
 و روزهای جنک پوشند کز اغند بکسر دال پی نقطه و سکون غین نقطه دار بمعنی
 کز اغند است که جامه روز جنک باشد کز اگند بفتح کاف فارسی بروزن و معنی کز اغند
 که جامه کج الکن روز جنک باشد کز اگندش با کاف فارسی بروزن و معنی کز اغند است
 که بر کس توان باشد کز او بروزن و معنی کجاوه است که بر پی هودج خوانند کز ترخون
 باتای قرشت و خای تخت بروزن غیر کون دار وئی است که آنرا عاقر قرچا خوانند قوت باه
 دهد و باطای خط هم آمده است کز خطاطان کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد
 کز باد ال تجد بروزن انجم جانور است کز نه که آنرا بر پی عقرب گویند و نام یکی از
 دوازده برج فلک هم هست و آن برج هشتم است کز دم بحر نوعی از ماهی خاردار است
 و آن تیره رنگ مایل به باشد و بر سر آن ماهی خار است که جرته اوست و بدان میزند

کز بفتح اول و ثانی و سکون نوز و ستا و مخفی را گویند که در ایام عاشق مردم بسیار در آن
 جمع شوند و خیر و محنت را نیز گفته اند کز بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال و فسطح
 مقشوح لیغ باشد که جولا همگان بدان وسیله کار را هموار کنند و آنرا بر پی شو که لکایک خوا
 و بعضی گویند جوالی باشد شبکه دار که بدان کاه کشند کز بفتح اول و ثالث و سکون
 ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سر بی بزرگ دارد و بکسر اول هم گفته اند و تخمی هم هست
 دولی که آنرا بر پی بند لاجرم و قریض خوانند کز بفتح اول و نون و خشتک باشد
 و بعضی معنی کل تر و خشک آورده و بگرد و معنی با کاف فارسی هم آمده است کز و بفتح
 اول و سکون ثانی و و او بالف کشید نوعی از برپاس است و آن میوه باشد که می پاندام
 عساف دست کز و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشید و بنون زده بادرنکوبه
 را گویند و آن دولی است که بفارسی بآلت کو خوانند هر که از بک و تخم و پیخ آن قدری
 در خرقه کند و با بریشم محکم به بندد و با خود نگاه دارد هر که او را بیند دوست دارد و
 محبوب القلوب گردد **در کاف تازی بانی فارسی مشتمل**
بر بی و پنج لغت و کنایت کز بفتح اول و سکون ثانی یعنی کج است که شفیق است
 باشد و قبی از بریشم فرومایه و کم قیمت بود که بر پی تر گویند و بعضی گفته اند که معر
 کز است و بفتح اول پی درخت باشد کز به بابای بجد بروز و معنی گجاوه است کز نه بفتح اول
 و تالی قرشت سیله ابریشم را گویند کز اریض اول بروزن دچار چینه دان مرغان باشد و بر پی
 حوصله گویندش و باین معنی در فرهنگ جهانگیریه با کاف و بانی فارسی آمده است الله اعلم
 و بفتح اول یعنی پاره باشد که از دریدن است و امر یا بمعنی هم هست یعنی پاره کن که از دریدن
 بفتح اول بروزن تراشیدن بمعنی پاره کن و دریدن باشد کز اغند باغیر نقطه دار بروزن
 دماوند جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه و ابریشم پر کنند و بخیه بسیاری زنند
 و روزهای جنک پوشند کز اغند بکسر دال پی نقطه و سکون غین نقطه دار بمعنی
 کز اغند است که جامه روز جنک باشد کز اگند بفتح کاف فارسی بروزن و معنی کز اغند
 که جامه کج الکن روز جنک باشد کز اگندش با کاف فارسی بروزن و معنی کز اغند است
 که بر کس توان باشد کز او بروزن و معنی کجاوه است که بر پی هودج خوانند کز ترخون
 باتای قرشت و خای تخت بروزن غیر کون دار وئی است که آنرا عاقر قرچا خوانند قوت باه
 دهد و باطای خط هم آمده است کز خطاطان کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد
 کز باد ال تجد بروزن انجم جانور است کز نه که آنرا بر پی عقرب گویند و نام یکی از
 دوازده برج فلک هم هست و آن برج هشتم است کز دم بحر نوعی از ماهی خاردار است
 و آن تیره رنگ مایل به باشد و بر سر آن ماهی خار است که جرته اوست و بدان میزند

گویند زهره اوشی کوری را بر دوزول آب را نیز از چشم نافع باشد که دم خواره باخی نقطه
و او معدوله والی و رای به نقطه مشوح نام جا نوزیست درد بارخوستان از ولایت
فارس گویند چون براه میرود دم خود را بر زمین میکشد و هرگز از ندهلاک شود که دم کردن
بکرمیم کما یث از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد که دم بینا و فریب یعنی که دم
کردن است که کما یث از برج عقرب باشد که دم به ششم اول و میم در آخر نام و وی است تیرخی
میایل و آن در اطراف ناخن پیدا میشود و بعد بر پا خاص میگویند که شرف بروزن اشرف یکا می باشد
بغایت بدو یه چون بر دست گیرند بوی آن مدتها از دست نرود که خطر خون باطای حلی بروزن
و معنی که تر خون است که عاقبت قرچا باشد که غا باغین نقطه دار بروزن صحرای مخفف که غا
و آن کاوی باشد که در کوههای مایه پختا و هندوستان بهم میرسد و از آب تری که آنجا
قطاس میگویند که غا بروزن و معنی غا غا است که دیک طعام پزی باشد که غا و بسکوز و او
در آخر معنی که غا است و آن کاوی باشد که در مایه کوههای هندوستان و ختا بهم میرسد
دم او را بر کردن اسپان و سرهای علم بندهند و از آب تری که ختا قطاس میگویند و بعضی گویند
کاوی در یه اوست و آن اعتبار بحر قطاس خوانند که تر و صف اول و سکون ثانی
و فائز و سیم سوخته را گویند و قیر را به کشته اند و آن چیزی باشد که بر شتر کرکن مالند
و سواد زمر که رایز کشته اند که تر بروزن فلک آهینه باشد سرچ و دسته دار که قبلیا
نان قبل بایدان بهرجانب که خواهند برند و چوب کجی را گویند که بر سر چوب قیف بلند میان
میدان است بندهند و کوههای طلا و نقره ازان آویزند و تیر بران اندازند و هر که زند کوههای طلا
و نقره یا و نعلون دارد از آب بر پاش خوانند و چوب کجی که کوس و نثاره بدان نوازند و کلد
کلید از این گویند و بری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط و از آب تر شا طراز سرزند و کاهینان
هم بر یک طرف سر بند کنند و قلاب را نیز کشته اند و کوره کجی و سفالی باشد که میان آتزا از خرما تر
سازند که کا با کاف فارسیه بالف کشیده مخفف که کا و است که کا و قطاس باشد
دم آتزا بر کردن اسپ و سر علم بندهند که کا و با کاف فارسیه بروزن و معنی غا کا و است و آن
کاوی باشد که در کوههای مایه پختا و هندوستان بهم میرسد و تری خطای قطاس
میگویند و بعضی گویند کاویست دریای و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن کاو
و بعضی همان دم را که کاو میگویند یعنی ابریشم کاوچه که معنی ابریشم هم آمده است و از
بر سر علمها و کردن اسپان بندهند که ما زون یا میم و تر یه نقطه دار بروزن افلاطون نام
دار و فی است دولی که تر ترنر یا طفل را گویند که نوسخی در آینه و زبانش بکلمات فیصه جاری
نشده باشد که تر به ششم اول و نون پنبه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعد بر کف رفته
خوانند که تر بروزن صبور زرباد را گویند و آن پیچ کاهی باشد تلخ تر و در دواها بکار برند که تر

آهسته و بشالیه برافروخته و برادران باشد کشته بروزن مشغله فوجی از پای افراز باشد که شاطران
 و پیاده روان بر پای کنند کشتی بر شش اول و ثالث و سکون ثالث و تون و چم بختانی کشیدن و بر
 قرشت زده چینی باشد که بکشیدن آن ارمان و آنزوی گمان کشیدن حاصل شود و آن چنانست
 که ستونی بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلطی بر آن قرار دهند و بر سیمانی بر بالای غلطک
 اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر بر سیمان توبه را بر آرسنک و ربای کرده پیافروزند و بر
 میان آن ستون قبضه مانند ی نصب کنند تا کسی که خواهد مشتق گمانداری کند بدست
 چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریم را در کشتا کشد و آنرا بشیرازی منجل و بعر
 مجیر و لمبندی منجر گویند و بمعنی فلاخ است و بعضی اول توب کلازم میگویند که بدان دیوار قلعه را
 سوراخ کند و بشکند و خراب سازند و بعضی گویند کوله توبست و بعضی دیگر گویند سنی باشد
 که در تنخیر گذارند و بر حصار اندازند و با بر خیم زنند و جبهه تسمیه آن کوشت سوراخ کنند باشد چه
 کشتک مخفف کوشک است و لنجیر بمعنی سوراخ هم آمده است کشته بکسر کاف مخفف کشکینه است
 که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود مجموع رطوبت
 آمیخته خیر کند و پیزند و بعضی دیگر گویند گندم بریان کرده است که در طریقه کنند و ماهیابه در آن ریخته
 و پیاز خام و ساق جغد و روغن خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد کشت و بروزن
 بدر و بمعنی کشتا است که آتش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا که خوانند کشتول
 بروزن مقبول بمعنی کد باشد یعنی شخصی که کدائی کند و کاسه کشتول کاسه کد را گویند و معنی ترکیبی
 آن کشیدن بدوش است چه کشت کشیدن و کولد و ش و کت را گویند و با کدائی کشیده
 هست و کاسه را نیز گویند که کدایان دارند و آنچه مشهور است طریقه باشد که آنرا با نام کشتی سازند
 کشکهای توبه بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعی است چه کشتک بمعنی خط باشد و بر توبه بمعنی بنوع
 کشک بروزن و بر توبه بمعنی اول کشکینه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود
 و گندم وجود هر آنچه باشد کشته بروزن پشمینه بمعنی کشکینه است که نان جو و غیره باشد
 کشتان بکسر اول بروزن مملآن زمین کشت و زراعت کرده شن را گویند کشت بکسر اول و فتح میم بروزن
 کشور نام فریه است از ولایت ترش بر من جمله خراسان و آنرا کاشمیر نیز گویند و زردشت دو چوب
 سر و بطالع سعد نشانده بود یکی در همین فریه و دیگری در فریه فارمد که از قریه طوس است و شرح
 و بسط آن در لغت کاشمیر مذکور شد و نام شهر هم هست از ترکستان منسوب بخوبان کشتک بروزن
 پنجه کش کشیدن و واگذاشتن و باذاعاده کردن باشد و بمعنی کشتا کشت هم هست که کدایت از فرماشتا
 پی در پی و تاز و تاز و غم و آلم بسیار و امر و نفی و خوش و ناخوش باشد کشت و بروزن غفور نام دشتی
 صحرایی است و بعضی گویند نام جای و مقامی است در حوالی دشت مور کشید بروزن همیده بمعنی
 کشته باشد و آن خطی است که بجهت علامت نطلان نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی نوشته

باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب
بکشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن کشید برون تقصیر بمعنی کاش و کثرت و آن قره باشد
از خرای تر شیر و نام شهریه هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند کشید بفتح اول و ثانی و سکون
نونه بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و بفتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف
فارسی نیز هست کشید بفتح اول و نون برون اعرج نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی است که از جاهای
نمناک و عنبر و بد و تخم ندارد و بعضی گویند معرب گشته است و آن یکا هیه باشد مانند سماروغ
کشید بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غله تیره رنگ و طعم آن میان ماست و عدس باشد
و آنرا مقشر کرده بکا و دهدند کا و را فر به کند کشید بفتح اول برون و بمعنی گشته است که مرادف کرسنه
باشد و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و بد و دیوارهای حرم
روید و بعضی گویند یکا هیه است که سماروغ هیه مانند و نام دارد و هیه هم هست که آنرا شش پیم
گویند دارد و هیه است که آنرا کشید خوانند و بمعنی آسایه هم آمده است که در مقابل دشواری باشد
کشید بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده پیشه و جنک و جای رختان انبوه را گویند
و بکسر اول هم با بمعنی و هم بمعنی کرسنه آمده است و آن نوعی از غله باشد میان ماست و عدس که خوردن
آن کا و را فر به کند کشید بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بحکم زده بمعنی کثیر است
که عربان حلی آن خوانند و یکا هیه نیز هست که کل آن لا جوردی میشود کشید دشتی کیا هیه است
که آنرا بالنگو خوانند کشید بفتح اول و ثانی و سکون و او بمعنی کشف است که لاک پشت و کاسه پسته
باشد و یکا هیه را نیز گویند که از آن طباب و رسن تابند و بعضی گویند کشید انجیر است
که عربان خر و خوانند و بعضی دیگر گویند کنواست که بنک باشد کشید برون و فرهاد نام پهلوان
پای تخت یکا و سواد شاه ایران بوده کشید با بای بجد بالف کشیده بلغت زند و پازند کات
تیر اندازی را گویند و بجای بای بجد بون هم بنظر آمده است کشید با ثانی مثله برون خر و ش
نام دوائی است که تخم آنرا بسرا بینه دنیا و بغر پے بند را لکشود خوانند کشید روحی اقسین
روحی است و آن نوعی از بویه مادران باشد کشید بفتح اول و ثالث برون سرمد بمعنی فخور
و آن اشها در وقت شهوانیه قنبه و ارتکاب در امور قواحت است و بضم اول و ثانی بمعنی کشود است
و آن رستنی باشد دوائی کشور بکسر اول و فتح ثالث برون مهر ترجمه اقلیم است که یک حصه
از هفت حصه ربع مسکون باشد چنانکه کشور اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم
و هر کشوریه بگوئی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بر محل و آن هندوستان است و دوم
بمشرقی و آن چین و خاست و سیم برنج و آن ترکستان باشد چهارم با قزاق و آن عراق
و خراسان است پنجم برهم و آن ماوراء النهر است ششم ببطارد که روم باشد و هفتم بفر
و آن اقصای بلاد شمال است کشور خدا و کشور خدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن

چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و کشور خدای کویند و کشور خدای بمعنی
 پادشاهی باشد کشور بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و برای بی نقطه و نزاری نقطه دار
 هر دو ساکن بمعنی نری باشد چه کشور نریان بمعنی نریکان است کشته بکسر اول و فتح ثانی نام
 دوائی است که اثر ایوانی اسطوخودوس کویند و خطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان
 برنوشته بکشند و بعضی کویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد
 و خواه فارسی و هندوی و غیره و بعضی بمعنی خط نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر
 اول و فتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین بقیام و چوب و کشته
 و غیره و مثلاً چار و اریز کویند ران نوری باشد که بر زمین و بالان دوزند و بمعنی کد او کدائی
 کدوم بمعنی آسانی بر آورد شواری نیز گفته اند و بر چار پایا هم حمل کرده اند و باتشدید ثانی
 حیوان پالان افکنده را کویند کشتی بفتح اول و ثانی بفتح ثانی کشید بمعنی خوشی و تندرستی باشد
 و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کشیدن بر وزن نسیخان بمعنی دیوت و بچشم خود بین
 باشد چه کشیدن بمعنی دیدن است کشیدن بر وزن رسید بمعنی وزن کرده و بلند و دراز باشد
 چه کشیدن روی مردم رو دراز و کشیدن ریش مردم درازیش را کویند و در خراسان بمعنی نقش
 باشد که زنان بر روی پارچه می دوزند و مشتی که خواهد بر کیه بنزد کشیدن بر وزن خیش
 پیشوایان و راه نمایان و نراهدان و عالمان نصاری باشد و معربان قیس است بکسر فای
 بیان پانزدهم در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کاف
 کعب غزال و کعب الغزال نوعی از شکاریان باشد و نوعی از حلوام هست و بمعنی شراب نیز بنظر آمده است
 و کعب الغرام گفته اند که تخف لام آخر باشد کعبه جان کانی از افراد و مقصد و مقصود جان باشد
 کعبه چهارم کعبه کانیه از آفتاب عالم است کعبه رهم و بفتح هر دو بی نقطه بمعنی کعبه چهارم است
 که آفتاب عالم تاب باشد کعبه حرم نشان بضم می و سکون خای نقطه دار بمعنی کعبه رهم است
 که خورشید چهارم نکر باشد بیان شانزدهم در کاف تازی با فامشتمل
 بر چهل و نه لغت و کایت کف بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه
 که مشاطکان بر روی عروس مالند و خرفه را نیز کویند که عربان بقله الحقا خوانند و امر بشکافش
 هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب نشیند و از جوش و غلیان و یک لحم میرسد
 و اثر آب بر بی رغوه کویند و باتشدید ثانی در عربی میان دست و پا باشد که مراد کف دست
 و کف پا است کف بفتح اول بر وزن جفانج و سختی و محنت و تنگی و افشردن کلور کویند و در
 عربی بمعنی بر روی افکندن و بر گردانیدن جامه باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج
 و محنت و سختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر کشدن و توانائی و دامن خبه
 باشد کن آینه بکسر ثانی بی باشد که مانند کف بر روی آینه پیدا شود بهنگام گذاختن

و بعضی گویند ریم آکیده است سفید به چشم را لیل کند زید و آنرا بر پی زید القواریر و مار
 الزجاج خوانند و بیونانی مسقونی و مسقونی گویند که اند بروزن رساند یعنی شکافند و
 تیرکانه و شق کند بد رازی که خانه بروزن بهانه بجهت را گویند که بارش از شکم مادر پستند
 که اند بروزن رسانیدن یعنی شکافند و ترکا نیدن بد رازی باشد که پضا بمعنی
 ید پضا است که معجزه موسی علیه السلام بود گویند هرگاه میخواست ظاهر سازد دستها
 را از بغل بر پی آورد نوهر پی از ستهای او پیدا میشد که با سمان میرفت گفت بفتح اول
 بروزن رفت ماضیه که اندیدن است یعنی شکاف و ترکا نیدن و شکافه شد
 هم درست است و بعضی اول مخفف شکمت باشد که از شکمتن و وا شدن است و مخفف
 کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سردوش است و بر پی کفت
 خوانند که تر بروزن دختر کو تر را گویند و بر پی خام خوانند که تر پی بروزن دقیری
 شانه و دفتیر حولهکان و بافتد کان باشد که بفتح اول بروزن هفتگی شکافه شدن
 و ترکیه شدن را گویند که تر بفتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن
 و شکافن و ترکا نیدن باشد که تر بروزن غفور بمعنی ثبات است و آن یک جهت بودن
 در امور و تحمل کردن در آلام باشد که تر بروزن هفتگی بمعنی شکافه شده و ترکیه و شکته
 باشد که بفتح اول و سکون تائیه و جم فارسی مخفف کینه است که چیده باشد بمعنی کف صابون
 و کف شیر و کف آب و کف دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و بر پی رعوه
 خوانند که بروزن چشمتک دامن زین اسپ را گویند که بروزن جدول کتل و سرین اسپ
 را گویند که بفتح اول و سبب بای فارسی بروزن مرز نکوش بمعنی کتل پوش است و آن نوعی از پوشش
 باشد که زرد و زنی کند و بر پشت اسپ اندازند و آنرا بترکی آورند خوانند که بفتح اول
 تحتانی مجهول بروزن رسته چیده بزرگ سوراخ سوراخ را گویند و آنرا کفک نیز خوانند و
 جانور که رانیز میگویند که در آب می باشد و سروتته مدور و دمکی باریک دارد گویند که
 و نزع است در غلاف بعد از چند روز از غلاف بر پی آید و آنرا بر پی و عموص خوانند
 و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا سکه ماهی خوانند که بفتح اول با ضافه کافه در لغت
 بمعنی و بر کف نیز است و آن جانور که باشد در آب و بر و بروزن شود و عربان و عموص خوانند
 و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانور که است شبیه چلباسه و دم
 سرخی دارد و کفک کوچکی نیز گفته اند که بفتح اول بروزن شنبلیله بمعنی کفک نیز است که کفک و
 جانور که باشد که عربان و عموص خوانند که بروزن و بمعنی چیده است و پیج و تاب سر
 زلف را نیز گویند و بر پی طر خوانند و نوعی از ماهی است که کفک نول کفجه معلوم و نون
 مصنوم بوا و و لام زده مرغی است که منتقار او پنجه می ماند و بترکی او را عاشق برون خوانند

یعنی چینه پینه کف یعنی اول و ثانی و سکون دال الجبد یعنی ترکد و شکافتد کرد و از هم باز شود که دریا
بکثرانی چیزی باشد سفید شبیه با استخوان پوسیده و آنرا بحر پے زبد البحر گویند کف یعنی اول
و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده چهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست
بهارد رخت خرما یا ماده باشد و آنرا کف از با زیادتی ها و کف پے بجای الف یا ی خطی هم میگویند
باشند بد ثالث در عرب کف الیهود یعنی اول بمعنی قهر الیهود است و آن نوعی از مومیایی باشد و بیشتر
مومیایی کوهی و مومیایی پالوده گویند کف سفید بسکون ثالثی کفایت از مردم صاحب همت
است که بسبب بخشدن کی مفلس و پریشان شده باشد و بکثرانی برف را گویند و آن در ایام زمستان
می بارد کف یعنی اول و سکون ثانی و شین نقطه دان معروفست که پای افرا باشد و معرب آن گوش
است با او و ثانی مثلثه کفش خواستن کفایت از سفر کردن و سفر رفتن باشد چنانکه کفش نهادن
کفایت از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفش باشد نقطه دار یعنی اول و وزن بر وزن
بمعنی شست و صحر باشد و محراب نیز گویند که قبل ازین غلبه بوده اند کفشیر باشدین نقطه دار
بر وزن کف کبر و بر وزن را گویند و آن دارویی باشد مانند منک که طلا و نقره و فلزات دیگر را
بسبب آن با هم پیوند کند و بعضی گویند که قلعی و از نریاست و بدان شکستگیهای ظروف
مس و برنج را کف کنند و بعضی ظروف و آلات سینه و برنج شکسته را کفنه اند که مکرر کف کرده
باشند کف عایشه بکثرانی و عین بی نقطه بالف کشیدن پیچ بناتی است زرد تیره رنگ
کزند که جانوران را نافع است و آنرا کف مرمر نیز گویند و بحر پے اصابع صفر و شجره الکف
خوانند کف غنچه کردن کفایت از پیچ کردن ساختن و مشت کردن باشد کف یعنی اول و سکون
ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف هان و کف
شیر و امثال آن کف بر وزن اجل سر بر آید و حیوانات دیگر را گویند و پلایدی را نیز گویند که ستور از
بدن چار جامه کنند و سوار شوند کف پوش نوعی از پوشش اسب است و آنرا ترکان او مرک خوانند
کفلیز یا تختای مجبول بر وزن دهلیر بمعنی کفلیز باشد که چینه سورخ دار است
و ترشینه بالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سورخ دار که در آن شیر و روغن و امثال آن
صاف کنند کفلیز یعنی زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفلیز و ترشینه بالا باشد کف مرمر
بکثرانی و فخر میم بمعنی کف عایشه باشد و آن پیچی است زرد تیره رنگ و کزندی جانوران
را نافع باشد کف مس بکثرانی و میم و سکون سین بی نقطه چیر نیست سفید مانند منک چون
مس را بکد از نود و دو کوی ریختن تا بسته شود مشت آبی بر روی آن بریزند و جوشی میزنند
و کفی از آن جوش بر روی آب میماند و آنرا بحر پے زهره الناس گویند بواسیر را نافع است کف
یعنی اول و ثانی و سکون نون و چه نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند ستغفور تقویت
باه دهد و آنرا بحر پے سمکه صید گویند کف یعنی اول و ثانی و دف و دایره را گویند و خوشها

برون فرزند پر کلید از کوبید که بفتح اول و ثانی که فیل را کوبید و آن هین باشد سر کج
 و دسته دار که فیلانان بدان فیل را کج طرف که خواهند بردند و آن فیل را بمنزله عنان است
 و هر قلاب کوبید عموماً و قلاب قناده قصا با نر که بران گوشت اویند خصوصاً و بمعنی سالانه
 هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتداي حلقه که محاذی به پنج زبان اوینخته است و آنرا بجز
 لمبات خوانند و چوپه سر کج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بذرون کلیدان افتد
 و محکم شود و باین معنی برای نقطه هم بنظر آمده است و در موبد الفضل نوشته است
 که کوه بفتح رای نقطه کلیدان است و برای نقطه دارد ندانه کلیدان کوه برون نیم
 معنی بر گشتوان باشد و آن پوششی است که درون آنرا بجای پنبه و ابریشم که بر کنند و پشه زنند
 و در روزهای جنک پوشند و بر آسپ هم پوشانند کس برون می کند معنی بر گشتوان است
 و آن جامه باشد که در روز پوشند و بر آسپ نیز پوشانند بیان سیزدهم در کاف
 تازی با سینه نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کایت
 کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کسی مرد می و ناکس ناهر چه را کوبید و عقت لا
 و د آشنند از این گفته اند و بضم اول موضع جاع زنان باشد که عربان فرج خوانند کسا
 برون رسا کلیم و پلاس را کوبید کسا برون سواد ناروا شدن متاع و کال باشد کسار
 بضم اول برون دچار بمعنی خورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ هم بغير
 از عسکار و بی کسار یا چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و نان کسار و آب کسار نهفته اند و با کاف
 فارسیه مشهور است اما در موبد الفضل با کاف تازی نوشته اند و اصله نیزانیست چه
 کسار دن که مصدر است در فرهنگ جها نکی ری با کاف فارسی معنی گذاشتن آمده است
 نه بمعنی خوردن الله اعلم کسار دن بضم اول برون شماردن بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد
 لا غیر و با کاف فارسی معنی گذاشتن کسار دن برون شماردن بمعنی کسارست که غم
 خوردن و باده خوردن باشد کس بضم اول و بای لجد و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی
 زفت را کوبید و آن صمغ مانند پی باشد سیاه که بر سر چلان و کشتی و جها ز چسبایند
 کس بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید
 باشد که بعرب لؤلؤ خوانند کس بضم اول و بای لجد و فتنه رای قرشت و سکون ثانی بمعنی
 کشیز است و آن رستی باشد معروف که از ادراش پمار کنند و خشک آنرا با نیات بسایند
 و بخورند لغو ظرافت و منی با خشک سازند و کوبید چهل درم آب کشیز کشند و مملک
 و سفلی تحمهای باشد که روغن آنرا گرفته باشند کس برون گفتر خای باشد سیاه
 و آنرا بسوزانند کس برون ممل جعل و سر کین گردانک را کوبید کستن برون گفتن بمعنی
 کوفتن باشد کس برون خفته غله کوفته باشد که هنوزش پاک نکرده باشند یعنی از گاه

جدا شده باشد و سرخ مرد را نیز گویند و آن رستی باشد بسیار میاید که عربان غصی را می خوانند
کسی بضم اول و وزن سببی یعنی کشتی باشد و آن چنانست که دو کس بر هم چسبند و یکدیگر را
بر وزن میان زنند و اصل این لغت کشتی است چه از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد
و چون در فارسی بین بی نقطه و شین نقطه در الهم تبدیلی می یابند بنا بر آن کشتی خوانند
و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریمانی باشد که ترسایان و هندوان بر کمربند و کاهی بر گردن
هم افکند و ریمانی را نیز که کشتی تکران خراسان بر کمربند و در عرب ایشان زنار خوانند
و معرب آن کشیم است و کتب هم نظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد کشته بفتح اول
بر وزن پستیمه خاری را گویند که شتر از آب رغبت تمام میخورد کسری بکسر اول و سکون ثانی
و رای قرشت بتحتانی کشیده نام انوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری
میکشند کسط بضم اول و سکون ثانی و طای خطی وائی است که آنرا قسط گویند بول
و حیض براند و فالج و استرخای اعضا را نافع باشد کشت بفتح اول و ثانی بر وزن نمک بمعنی
قلیه گوشت باشد و نام پرند است سیاه و سفید که امر عکس گویند و بحر بی غنچه خوانند
و نیز که بمعنی کلوخ باشد کسمه بفتح اول و وزن وسمه موی چند باشد که زنان از سر زلف
برند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف علی است و آنرا از بال لب بکنند
و بر روی خود گذارند و بعضی گویند که کسمه آن موی سیاهی است که درین زمان زنان علی
در پیش سر بندند و نان کلمه را هم گفته اند کساج یا نون بر وزن کجواج کاسی را گویند و آن
رستی باشد و آئی که آنرا هند با خوانند کسندر بفتح اول و ثانی و بضم دال البجد بر وزن
تسخیر ناکس و نا اهل را گویند و بر وزن جغندر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد کسک
بکسر اول و وزن خشتک نام غله باشد مابین ماست و عدس و لجم و شبیه است آنرا مقشر کرده بکاه
دهند که مرا فریب کند و آنرا بیونانی اروس و بحر بی رعی الحام خوانند کس بفتح اول و سکون
ثانی و نون بتحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن کلمه باشد دوائی و تلخ و بایم معنی بکسر اول
هم گفته اند و بکسر اول ضعیفی است بدبوی که بحر بی حلیت گویند و معرب آن فسنی باشد
و بایم معنی با کاف فارسیه هم آمده است کسوت جان دادن بکسر اول کاینه از خاصیت دادن
و حیات دادن و زنده کردن باشد کسوت کافور بی بکسر اول کاینه از برفست که کوه و دشت
را پوشانیده باشد و آن چیز نیست مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان ببارد و زمین
را سفید کند کسود بکسر اول و سکون دال البجد بر وزن فرصت بمعنی حرق است و آن درشتی
کردن باشد با مردم کسور بضم اول و وزن قصور بمعنی صرفه کردن و نگاه داشتن چیزی باشد
و در عرب زمین سرازیر و سرا بالا و پست و بلند را گویند کسور بفتح اول بر وزن درون نام یکی
علمای محوس است و باعتبار او اصل مختصر رسه عنصر است که آب و آتش و خاک باشد

و هر سه را قدیم میدانند و هستی موجودات را از هستی آنها و گوید سور اسرافیل هوائی است
 که قره العین وجود عبارت از آن است و تنبایح قابل است که به فتح اول و ثانی یعنی سانی باشد
 که در مقابل شوارست و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است کسید ابدال الجذر و وزن میسما
 دوایه است که از اسلیفه گویند و بلغت هند که گمیل خوانند و آن شبیه است بدار چینی
 حیض و بول را برانند و بجای ال الجذر لام آمده است کسیر و وزن نفیس و وائی باشد که بسبب
 آن جوهر فولاد ظاهر کرد و دو بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی گویند
 کسیر بلند حرما و از زن است کسیر قون با قاف و وزن شبخون نوعی از سوسن صحرایی است
 و آنرا عربان سیف الغراب خوانند کسیر بضم اول و ثانی یعنی تحتانی مجهول کشیدن و بلام زده یعنی
 نام زد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی بخلاف لام نیز گفته اند
 و با کاف فارسی هم آمده است کسید با لام و وزن نصیر بمعنی کسید است که سلیفه باشد
 و آن پوست درختی است شبیه بدار چینی و فرفه با عسل سریشند و در دندان انا فاع باشد
 و دندان را حکم سازد کسیر به فتح اول و ثانی و رابع نوعی از کسیر است که سلیفه باشد
سازگار هم در کاف تازی باشند نقطه دار مثل بر هفتاد و پنج
لغت و کلمات کن فتح اول و سکون ثانی نام شهر است از ماوراء النهر نزدیک به نخب
 و مشهور بشهر سبز گویند جیم بر عطا که بمقعر اشتها دارد مدت دو ماه هر شب مایه از چاه
 سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار و پنج فرسخ در چهار فرسخ بر تومی انداخت
 و ستاره نخل را هم میگویند و سینه را نیز گفته اند که بهر چه صدر خوانند و هر گوشه و پیغوله
 را گویند عموماً و گوشه و پیغوله را خصوصاً و بمعنی بغل و قله گاه هم آمده است و دست در بغل
 کردن و از روی ادب دستها بر قفسه گاه نهادن را نیز کش میگویند و بمعنی خوش و نیک باشد
 چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و ریختن را
 نیز گویند که بردست و پای شتر هم میرسد و از آن پیوسته زرداب بیرون می آید از نیم آن شتران
 صحیح را داغ کنند که مبادا با آنها سرایت کند و آنرا بحر پیغم خوانند بضم غین نقطه دار و امر
 بکشدن هم هست یعنی بکس و اسم فاعل هم آمده است که کشند باشد همچو جفاکش یعنی
 جفا کشند و کما نیز از خوردن هم هست همچو پیاله کش یعنی شتر بخورد و بضم اول امر بکشدن و فاعل
 کشتن باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را چنانکه گویند
 کش گفت یعنی که او را گفت و او را گفت و امر بر خیزانیدن شاه شطرنج است وقتی که در خانه مهر
 حریف نشسته باشد و امر بدور کردن و مراندن مرغ خانگی بر و بمعنی کشته هم آمده است
 و آن خطی باشد که بجهت باطل شدن بر نوشته کشند کما بضم اول و ثانی بالف کشیدن
 امر بکشودن و فاعل کشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کما بضم اول

و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنبی از غله باشد و آنرا شاخل نیز گویند و از آن پزند و بضم
خای نقطه دار هم بنظر آمده است کشتا ماضی کشودن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن
و تیراز گمان رها کردن باشد یعنی کشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیراز گمان رها کرد
و با کاف فارسیه شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد کشتا نامیه بضم
اول اگر چه این لغت با کاف فارسیه شهرت دارد لیکن در چندین نسخه و همچنین در موبد
الفضل با کاف تازی آمده است بمعنی منشور فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق نامه گفته اند کشتا
بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضعیف است که خاطر در دل گرفته باشد کشتا بر وزن جفا کشتا
از فرمایش و فرمودهای بی دریغی و تازه بتازه و کشتیهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی
و ناخوش و غم و آسایش و خوش و ناخوش باشد کشتا بفتح اول بر وزن جفا کشتا را گویند
که بیک ستون بر پایه باشد و نام ولایتی است که کاموس کشتا یعنی منسوب بآن ولایت
است و بمعنی کشتن باشد که فاعل کشیدن است و جمع کش هم هست همچو در دی کشتا بمعنی
شرایخاران و دلکشان بمعنی محبوبان و معشوقان کشتا و در بفتح اول و و بر وزن فرامر بمعنی
دهقان و نیز بر وزن زراعت کشته باشد و زمین زراعت و کشت زار را نیز گویند کشتا بابتای فرشت
بر وزن هشیار جانور سبیل کرده را گویند و بحر بی مذبح خوانند کشتا و بفتح اول و سکون تا
و فوقانی بالف کشیده و باو زده بمعنی رقت است که آن معنوم بغم مردم بودن و بقدر حال
در خیر و صلاح آن کوشیدن باشد کشت زار دیو کایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی
باشد کشتک بضم اول بر وزن جفتک جمل را گویند و آن جانور است که سر کین بر غلط اند
و می برد کشتکان زنده کایه از شهیدان است و شهیدان کیه را گویند که در خدمت امام زمان
با کفزار جنگ کند و کشته شود کشتند بکسر اول و فتح میم بر وزن خشت بند زمین زراعت
کرده شده را گویند کشت و بفتح اول بر وزن ابر و انکور نیم چخته و نیم رس را گویند کشتوک بر وزن مفکوک
بمعنی لاک پشت و کاسه پشت و کشف باشد کشته بکسر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت
شده باشد و آکو و زرد آکو و اورد و شفتا آکو و امثال آن را نیز گویند که دانه آفتاب را آورده و خشک
کرده باشند و بفتح اول کاج و لوح و احوال را گویند و با کاف فارسیه هم آمده است کشتی بضم اول
بمعنی زنا باشد و آن ربهایی است که ترسایان و کافران بر میان بندند و گاهی بر کوه هم اندازند
و بمعنی اینکه دو کس بر هم چسبند و خواهند بیکدیگر را بر زمین زند مشهور است و خطاب
از کشتی هم هست و بفتح اول سفینه را گویند پیا له که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب
از زراعت کردن باشد یعنی زراعت کردی کشتی و زنده کایه از شتر باشد که عربان بعیر گویند
کشتی و ربهال را گویند که آنرا از طلا با ندام نیفته سازند و کایه از آفتاب عالم تاب هم هست
و ماه نورانی را گویند که هلال باشد کشتی شدن کایه از شنا و بریه کردن و شنا و شنا باشد

جرجست و بلبل یعنی با کاف فارسی هم هست که گرانک برون پهلوانک استخوان نرمی باشد
 که آنرا بر پی عضو و خوانند که گرانک برون مکترک نام پرند است دم دراز که در کنارهای
 آب نشینند و دم جنبانند و بر پی صعو خوانند و عک راهم گفته اند و بعضی گرانک را گویند
 که سلوی و بلبل هر چیز باشد که در هفت پیچ اول و ثالث و رابع بیاور سیده و هلی مکور
 بنون زده معجونه باشد از کبابه شکافته و قلنجه و سباسبه و صندل مقاصری و سبیل
 الطیب و ماز و عسل دانه و قبض آورد که هر هفت پیچ اول و ثالث و کسرها و سکون نون
 بلغت بر پی دوائی است که آنرا عاقره خوانند و آن پنج طری خون روجی است که بر پی
 هفت پیچ اول و ثالث برون سر سیه استخوانی بر پی را گویند که آنرا توان خائیدن مانند
 استخوان سر شانه و غیره که بر پی عضو و خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است
 که در هفت پیچ اول و بضم ثالث و سکون ثالث یعنی فزای نقطه دار یعنی علامت راه و دلیل و راهبر
 باشد که بر کس برون اطلس مرغ مردار خوار باشد و بر پی سر گویند و کبابه از هم هست که بر کس
 سبهم خوانند که کاف فارسی برون سر مسار نام و لایته است و نام پهلوانی
 هم بوده تور بر پی و بضم یار او مراد است که بر کرد و او بطن را فریب داد آنرا هفت خوان
 که بی آب و علف بود بر وینده دژ برد و بطن در غضب شده او را بقتل آورد که کسان فلک
 اشاره بر سطرطایر و نیز واقع است که دو صورتند از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج
 که بر کس ترکش بکسر رابع تیرهای را گویند که در ترکش گذارند چه کس یعنی تیر آمده است
 که بر کس فلک شعرا گویند و آن ستاره است از ثوابت که کفیر یا فابرون رستخیز یعنی
 هکلی باشد و آن چینه است سورخ دار که با کاف برون مرهم قوس قرخ را گویند و بمعنی
 زعفران هم آمده است و بعضی گویند پنج و رس است و آن یکا هج است مانند گیاه که بخند
 که کبابیم برون مرهم چای پرند است دم دراز که بر پی صعو گویند که کسان بضم اول برون
 ترکان دوائی است که آنرا چند قوی گویند و بفارسی انده قوی خوانند بر کلف مالند
 نافع باشد که میسه هفت پیچ اول و ثالث و میم بتختایه کشید و سین پی نقطه مشوخ نام کلی
 خوشبوئی که چند رنگ میشود و پشت زد رکوه الکو الوندی باشد که بر کس بضم اول
 و ثالث برون مرهم از نر غله دمل را گویند یعنی کدم و جو و نخود و باقلا که نیم رس شده باشد
 و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده
 است که بر کس با کاف برون سرد و زمینی علامت را و دمل و راهبر باشد که بر کس بضم اول
 و سکون ثالث یعنی رسیده بتختانی پرند است که آنرا کلتک خوانند اگر مغز سر کلتک
 در چشم کشند شبکور بر پی را بر دگریم هفت پیچ اول و ثالث و سکون سیم که برادر شلغم را گویند
 و در عربی یعنی جوانمردی و همت باشد و بضم نون ثانی سبزه را گویند که بر لبهای جوی آب

رسته باشد و هر چیز را نیز گویند از درخت و بوته و امثال آن که از کار جوی آب روید
 و در عری درخت انکور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی یعنی غم و اندوه و کوفتی دل باشد
 و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است که ماسیس باد و سین که قطره بر وزن مقنا طیس یونانی گوشت
 سرخ را گویند که در اندرون چشم آید پیدا میشود که مان شهان پاشین نقطه دار و هار وزن
 بریان زبان نام شهریه مدینه است که مائیل بر وزن غزرائیل نام یکی ازان دو پادشاه زاده
 باشد که مطنی فحاک بودند و هر روز یک کس را برای مغر سر آید که کشند و یک کس را آزاد
 میکردند و بجای آن یک کس مغر سر کو سفند داخل میشدند بجهت آزار بے که فحاک داشت
 و گویند که آن از انجاعت اند و باده بکسر اول و میم کرم قرقر را گویند کرم ابریشم باشد یعنی تخم
 ابریشم چه باده ببله را گویند که ابریشم ازان بهم میرسد کرم دانه بکسر اول تخم نوعی از ماد ریخته
 که از انبار سه هفت برک خوانند و مورد دانه نیز گویند و معرب آن جرم و لوق باشد کرم دشتی
 بفتح اول روستنی باشد صحرای بغایت بلند میشود و مانند عشقه و لبلاب بر درختها
 می پیچد و خوشه میوه آن زیاده برده دانه نمیشود و آنرا بعر بے کرمه البضا خوانند که ماک
 بکسر اول و فتح ثالث بر وزن خشتک تصغیر کرم است و اشنا نیز گویند که بدان رخت شویند
 و لغز و چستان را هم گفته اند و بفتح اول در مود الفضلا بمعنی طعایح نوشته اند که از با قلا
 پزند که مایه بر وزن فونند بمعنی شتاب کار باشد و تند و تیز و تحجیل و شتاب کار بے را نیز گویند
 که میخ بر وزن و میخ کایه است که میخ سر لپن آهین باشد و میخ سر بزرگ چوب بے را نیز گفته اند
 که بر وزن سخن بپید را گویند که رنگ بود میان نر و دیور باشد که بفتح اول و ثانی و سکون
 فون و بای بجد کلم را گویند و آنرا در ماست پرورده کنند و خوردند و در آشفان نیز داخل سازند
 بهترین آن کلم روحی است و بسکون ثانی و فتح نون دارویی است که چون بسک دهند سک را
 در ساعت بکشد و بتازی قاتل الکلب خوانند و بقوله الانصار نیز گویند که بای بجد بر وزن
 سمن سات آتش کلم را گویند چه اصل آن گریب باست و باین معنی آتش باشد و بضم اول و کسر ثانی
 نوعی از ساز و فرازد رود کران است و باین معنی بجای بای بجد بای خطی هم آمده است کرج
 بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه باشد و آن تخمی است سیاه که بر روی
 نان کنند و بضم اول و کسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم باین معنی است و خرما بے
 ابو جمل را و زهر قاتل را هم میگویند و باین و بمعنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و باجم فارسیه
 هم درست است که بخوبی بر وزن سمن بوم بمعنی کابوس است و آن سبکینه باشد که در خواب
 بر مردم افتد که بضم اول بر وزن خجند میدان اسپ دولی را گویند و در نکی است مخصوص آن
 که آنرا کر خوانند و جگر و حلقه زدن مردم باشد و یکی را نیز گویند که رنگرزان بقم و رنگهای
 دیگر دران جوشانند و نام رودخانه است که ظرف نروده کوهی آید که مسکن تران است

و از نواحی صفاها میگذرد و بضم اول و ثانی لیف جولا هکان و شویا لان باشد و کن جاروب
 مانند است که بدان آتش و آهادر تان جامه مالند و بضم اول روزن کنند بمعنی کوند است
 که میدان و رنک مخصوص اسپ و حلقه و چرخه مردم و دیک رنک رنک و رودخانه زرده کوه
 مسکن لوان باشد و لیف جولا هکان نیز گویند و بایم معنی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند که
 بر وزن نقش اسپ اگر گویند و بمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه باشد و چرخه
 و حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند و نام رودخانه است که بکاف فارسی
 بر وزن مذکر دانه نام نوعی از انکور است که بضم اول با کاف فارسی بر وزن و معنی کوند است
 که میدان اسپ و دانه و صف کشیدن و حلقه زدن مردم سپاه و رنک مخصوص اسپ
 و دیک رنک رنک و نام رودخانه زرده کوه باشد و بضم اول و ثانی لیف جولا هکان را گویند
 که بفتح اول و نون و سکون ثانی نام قریه است از روستای بدخشان و در آنجا امر و ناشیاتی
 بغایت خوب میشود و بزبان هندیه نوعی از ترنج است مدور و به بسیاری از نانج بزرگتر
 میشود و بکسر اول خاریشت که آنرا اشتروار گویند و بعضی گویند ماری است که آنرا اشترو
 خوار خوانند و که رانز گفته اند و آن جانور است که بر بدن شتر و حروک و چنید و خوز خور
 که بفتح اول و ثانی بواو کشیده پرده سفیدیه را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد
 و در آن تخم نکند و بجه برارد و بضم اول و ثانی نام یکی از خوشیان افراسیاست و او در کشتن
 سپاه و شتر بسیار میکرد و بفتح ثانی دانه را گویند که میان آن طی و کاواک شده باشد
 و کشتی و جهاز کوچک را نیز گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دندان میان طی و کاواک
 شده آمده است که بر وزن حوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن دو چیز باشد با هم گروان
 بر وزن مردان نام کلاه است که قوت مفرج دارد و نام مرغی هم هست و بایم معنی دگر بفتح
 اول و ثانی آمده است که رویان بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده و کسر بایم الج و تخانی
 بالف کشیده و بنور زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلق
 و تدبیر و تصرف نیست که بضم اول بر وزن فروت بمعنی فریه باشد که در برابر لاغریست
 که رفته بفتح اول و ثانی و فوقانی و نون و سکون ثالث عنکبوت را گویند که بضم اول
 و ثانی و سکون ثالث و خای نقطه دار نام فریه است از قرای عالم که در خای نقطه دار
 بر وزن خروسان نام برادر پیوان و پیه است که بضم اول بر وزن سر و چاه بسیار عمیق را
 گویند که آب آنرا بدشواریه بوان کشید و بفتح اول هم گفته اند که در بازای نقطه دار بر وزن
 خروس بمعنی عیث و نشاط و شادی و طرب باشد و اندوه و ملامت را نیز گفته اند و باز بایم
 فارسی هم آمده است که بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سیر بایم نقطه ساکن لغز چپتا
 باشد که بضم اول بر وزن خرویش کشیده را گویند که بفتح اول و کاف بر وزن کبوتر

یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله کرون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و وون
 اسپ را گویند که رنگ او مایل بر زرد و بور باشد و نیش بفتح اول و ثانی و وون رسیده و وون
 بتحالی کشید و بسین بی نقطه زده نام جزیره است که و امون مطلوب عذر دادان جزیره می
 کرو و بضم اول و ثانی و وون مجبول رسیده و بباء زده ثلث و سه یک فرسخ را گویند
 و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده ازین نیست و آنرا بر پی کراع خوانند
 و بمعنی آرامگاه و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثلث ثانی و ثانی میانی
 و کواک را گویند و بفتح اول و ثانی و ثلث جانوری باشد سیه رنگ گویند زخم آنجا نوز
 زیاده بر زخم ما راست کو یا بوزن اغنیا تخمی است که آنرا زیره رومی گویند و ناخواهان آن
 بر روی خیر نان باشند و خوردن آن بناشتاقوت معده دهد و کروی و زینان هم میگویند
 کروی بفتح اول و سکون ثانی بر وزن شدید بر بمعنی نطو و ادراک کلیات باشد و مشرف
 انسان باین فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم آمده است کروی بکسر ثانی به نظر دار
 و رای فرشت و سکون ها نام یکی از خوشیشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد
 که بفتح اول و ثانی و خضای ها پوست دست و پا و اعضا را گویند که کار کردن بسیار سخت شده
 و پنبه بسته باشد و بمعنی چرخ هم آمده است که عربان و سنج گویند و مسکه را نیز گفته اند و آن
 روغنی باشد و خانه عنکبوت را هم میگویند که در آن تخم کنند و بچه برآورد و آنرا مانند کاغذ
 سفید سازد و زنگار مانند بیه را گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند و معرب
 آن کرج باشد چه هر چیز کوزه گرفته را متکرج خوانند نوعی از جار هم هست که عصاره آنرا بعینه
 فشرده آنرا قافی گویند و بزبان هند بی دست برنج باشد و آن حلقه است از طلا و نقره و
 غیره که در دست کنند و نام شهر بی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخست و دی
 و نارضایی و جبر باشد و بضم اول و سکون ثانی هم با بمعنی و هم بمعنی شوار باشد که در
 مقابل آسان است و بضم اول و فتح ثانی مشد بجه اسپ و ستور و غیره را گویند و بکسر ثانی
 کوی را که باخوکان بازند و بجه اسپ و خمر نیز گفته اند و هر چیز که آن کرد و مدور باشد مطلقاً
 و عناصر را نیز گویند بطریق اضافه همچو کوزه هوا و کوزه آب و کوزه خاک و کوزه کلبدان و دندان کلبدان
 هم آمده است کوزه آب باشد و ثانی نکایه از موج آب باشند و پی تشدید ثانی آبی که زمین را
 احاطه کرده است کوزه تن بفتح اول و ثانی بر وزن عنکبوت را گویند کوزه لاجورد کانی از
 آسمان است کوزه و هم سوز بمعنی کوزه لاجورد است که کانی از آسمان باشد کوی بفتح اول و ثانی
 بتحالی کشید علنی است معروف در کوش و پرده سفیدی را نیز گویند که عنکبوت بجهت تخم
 کردن و بجهت برآوردن می سازد کویاس بکسر اول بر وزن الیاس در بار پادشاهان و امرا و اعیان
 را گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا هم گفته اند و محوطه درون سرا

که از وضع گیرند و بمعنی چرخ هم هست که خانه کاروان سرآمد رسیده باشد

کدام وجوه را نیز میگویند که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله
 آنها را بار دیگر بگویند و عربان آنرا قضا و خوانند و باشندید ثانی نام شهر بی و مدینه است
 و بعربیه یله ترادو باشد که با بروزن لعیا و بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد با حال سائیه جمیل
 بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غوغائی یعنی ترکید و شکافت و از هم جدا کردن و از هم
 باز شدن و باز کردن را نیز گویند که با ال بحد بروزن و بمعنی کف است یعنی ترکید و شکافت
 و از هم باز شدن که با بروزن کشیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد
 که با بروزن قضیدن بمعنی از هم باز شدن و شکافته و ترکیده باشد که با بروزن مویرن یا بم باشد
 که بدان چیزها را پمانه کنند و فقیر محرب است بیان **در کف تازی**
 با کف تازی مشتمل بر نه لغت و کفایت که بفتح اول و سکون ثانی
 ثانی باشد که از آرد خشک بزنند و کپاه و رستنی را نیز بگویند و بضم اول ما کیا یعنی را گویند که از تخم کردن
 با زمانه و مست کرده شده باشد و بر یک پیچ و ریشته علف را گویند که با بروزن صفا بزبان
 زبان زند و باز ندند از را گویند و بعربیه سس خوانند که بفتح اول و حیم و سکون ثانی یعنی پنبه دانه
 را گویند و بعربیه حب القطر خوانند که با بروزن فخر یعنی نام شهر بیت در هند و سنان و
 هندیه خیار و بادرنک و کالک را میگویند که بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای فارسی تیره تیرک
 را گویند و آن سبزی باشد خورجینی که بعربیه جریج و اهلحقان خوانند که بفتح اول و کسر ثانی
 و سکون شین نقطه دار بمعنی کز است که تیره تیرک باشد که با بروزن چشمک چیزی باشد
 سیاه که بر و و اندام مردم بهم میرسد و آنرا ماه گرفت نیز میگویند که بفتح اول و ثانی فضله و
 افکندگی آدی باشد و بعربیه براز غایط گویند که بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی که
 است که فضله و افکندگی و غایط آدی باشد **در کف تازی**
بالا مشتمل بر یک صد و شصت و سه لغت و کفایت
 که بفتح اول و سکون ثانی چل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جای زخم داشته باشد و موی
 نداشته باشد و او را بعربیه اقرع خوانند و نیز به جمیع حیوانات را گویند عموماً و اکویش زرا
 خصوصاً و بضم اول خمیه پشت و کوز و مخی را گویند و در و ستار نیز گفته اند چه کلی دخی
 و در و ستالیه باشد و بمعنی کوتاه و ناقص هم آمده است که بفتح اول و لام الف بمعنی وزغ و غوک
 باشد و اشخار و قلیا را نیز گویند که بفتح اول و لام و همز بوا و رسیدن بروزن هلا گو بمعنی اول
 کلاست که وزغ و غوک باشد و بضم اول هم هست که بفتح اول و بای فارسی و سکون
 شین و تازی قرشت جامه باشد سیاه و سبز که آنرا از پشم گوسفند بافند و پیشتر مردم کلاه
 و مازندران پوشند که بفتح اول و بای فارسی بمعنی کلاست است که جامه شال
 کوتاه مازند رانی و کلاهیه باشد که با بای بحد بروزن و بمعنی کلافه است و آن ریمانی باشد

منحصر

خام که از دوت پرخند و غلوه زیمه از هم گفته اند و بمعنی چرخه هم آمده است و آن چرخه
 باشد کوچک که زیمه از دوت و آن پرخند کلاسه یا بای فارسی بختانی بجهول رسیده
 و فتح سین به نقطه گردیدن چشم باشد از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب
 لذت بسیار و یا بجهت ضعف و سستی یا بواسطه خشم و قهر کلات یعنی اول بروزن حیات نام
 شهرست از ترکستان که فردیسر سیا و خش یا مادرش لاجی بود ند و قطعه یا دی بزرگ را گویند
 که بر سر کوه یا پشته بلند می ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند که است
 که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از مصافات قلعه هار که بر سر کوهی واقع است
 مشهور بقلات کلاسه یعنی اول و فوقانی قلعه یا دی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند
 و محله را نیز گویند و بعضی هم را می گویند که دکان داشته باشد و بعضی نیز بر مرکب
 را گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند و صاحب موبد الفضل میگوید قصر نیست سلاطین
 و ملوک را کرد بر گرد آن خانه ساخته باشند و آنرا بر پله و سکره باری قرشت باد سکره
 با و خوانند کلاجه یا جیم بروزن ترازو بمعنی پیاله باشد مطلقا خواه پیاله شرابجوری
 و خواه قهوه خوری کلاسه یعنی اول و ذال نقطه دار کلاجه و احوال را گویند کلاجه بروزن چهار
 جوی و وزن را گویند کلاسه بسکون رای فارسی لوح و کلاجه و احوال را گویند و پرند هم هست
 سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا عک و کلاغ پسه گویند و بر پله عقیق خوانند کلازه
 یعنی اول و رای قرشت بروزن غم اواره بمعنی کلاغ پسه و عک باشد کلازه یعنی اول و کاف
 بروزن هوا زده قلاب را گویند عموما و قلابی که بدن چیزهای که در چاه افتاده باشد
 بر آنند خصوصا کلازه یعنی اول و رای قرشت بمعنی کلازه است که لوح و کلاجه و احوال و کلاغ
 پسه باشد که عک است و بعضی گویند کاسکینه است و آن پرند باشد سبز سرخی
 مایل و تاجی مانند هدهد بر سر دارد و آنرا سبزک نیز گویند و بر پله شفر خوانند کلاسنک
 بروزن و بمعنی فلاسنک است که فلاخن باشد و آن چیز نیست که از پشم و کاهی از پشم
 هم می بافتند و شبانان و شاطرن بدان سنک اند از دند کلاسه یعنی اول و سین به نقطه نام
 جای و مقامی است کلاش بروزن و اشل عنکبوت را گویند کلاش خانه نیس و بافته عنکبوت
 را گویند و یونانی را که یا خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته اند که در آن تخم نمند و بچه بر آید
 کلاشک یعنی اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنک است که فلاخن باشد کلاشک یعنی اول
 و کاف بروزن نیافتن نام یکی از حلوها باشد کلاشکه یعنی اول و رابع و کاف قلابی را گویند
 که چیزها با آن از چاه بر آید کلاجه یعنی اول معروفست و آنرا از اغ دشتی هم می گویند و صاحب
 موبد الفضل میگوید کلاغ بالضم و قبل بالفتح لنگر باشد که آنرا کرد بر کرد قبور بزرگان میدارند و آن
 از سنک و چوب نیز بود کلاغ گر و ش کلازه از استخر او تمسخر و رشخند کردن باشد کسی کلاسه

بروز و معنی کلاه باشد و آن ریشمان است خام که از دوک بر چرخه پیچند کلاه بفتح اول بروز
 هلاک دشت و صحرای را گویند که مطلقاً در آن زراعت نشد باشد و بالایی پشانی را
 هم گفته اند که تارک سر باشد و آن از رستگاه موی سرست تا میان سرو و پای یعنی بجای
 کاف لام هم آمده است و بضم اول یعنی قی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول
 چوب دراز سرگی باشد که کل و میوه که دست یا لافاز رسد بدان پیچند کلاه موس بفتح اول
 موش صحرای و دشت باشد چه کلاه دشت و صحرای را گویند کلاه بفتح اول بروزن جمال تارک
 سراسر است که مابین فرق و پیشانی باشد و در عری باند کی اعضا و خیره شدن چشم
 و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزم کروکاسه کریم میگویند یعنی شخصی که کوزه
 و کاسه کی و سفالی می سازد و بر بیخار خوانند و بزبان علمی هندوستان هم کوزه گر را
 کلال گویند کلاه بضم اول برون نخاله موی پیچند را گویند و بر بیخار خوانند و بمعنی
 کاکل و دسته کل هم منظر آمده است کلالی بالام و او بروزن و بمعنی سراسیمه و سرگشته
 و دنگ و دنبک باشد کلال بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر باشد و بمعنی
 و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالایی سر را نیز گویند و بکسر اول کلید آخر خوانند
 و آن بست و بند درهای بلع و طوبله و امثال آن باشد کلال روضه کفایت از حضرت
 رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله است کلاه بفتح اول و سکون آخر که او باشد
 وزغ و غوک را گویند کلاه و بروزن نکاو و بمعنی کلاه و ست که وزغ باشد کلاه و
 بروزن تراز و نوعی از موش صحرای باشد کلاه و او بروزن و بمعنی کلافه است که ریشمان
 خام بر چرخه پیچید باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک و وزغ را
 نیز گویند کلاه و چرخ بمعنی کمربند چرخ باشد که عربان منطقه خوانند و کفایت از کرمش
 چرخ هم هست کلاه بضم اول و سکون ها معرفت یعنی چیزی که از پوست و پارچه و زربفت
 و غیره دوخته و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند کلاه انداختن و کلاه انداختن
 کفایت از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد کلاه اندازد بمعنی شتاب و تعجیل نامی
 طلب کند کلاه بر سر نهادن کفایت از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب و اعوزن و عظم
 دادن باشد کلاه چرخ بکرها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاه که آن چرخ است
 و آفتاب را نیز گویند کلاه داری بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه یا
 گویند کلاه زمین بفتح زای قطعه دار کفایت از آسمان است و کفایت از آفتاب و ماه هم هست و
 را نیز که از میوه های بندان و دیوارهای جام می آید و آنرا سمار و غ خوانند کلاه زنگنه بفتح کلاه
 را گویند و آن کلاه است که از آن زنگنه و دم و روباه بسیاری آویخته باشند و خنجران بر سر
 مردم که فروش دهند و در بازار گردانند کلاه شکستن کفایت از بر کردن اندیدن کوشه کلاه باشد

و یک گذاشتن کلاه رانیز کوبید بر سر کلاه ملک بضم میم کایه از پادشاه است کلاه نهادن کایه از
تواضع بخیر و زبونی باشد و کایه از بچیدن کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند کلاهها بر وزن تازو
و نوعی از آهویی به شاخ باشد کلاه بر وزن بلاد و در نام پهلوانی بوده تازند دانی کلاهون
بر وزن فلاحون نام پهلوانی و بهادری بوده کلب بفتح اول و ثانی و سکون بای بجد کرد بر کرد دهان را
کوبید و منقار مرغ از آنیز گفته اند و بای بمعنی بای فاری هم آمده است و سکون ثانی بران سک
را کوبید و بضم ثانی در هندی نام یکشنباز و زبر همین باشد و آن هزار سال است از طبعیت کل و نیا
آن سیستش هزار شبان و زست کلبا بر وزن فودا بفتح ز ند و یازند بمعنی سک باشد و بتازی
کلب خوانند کلبا بر وزن فرها در نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده خ بدست فریز بر سر
کاوس کشته کشت کوبید این جنگ در کوه کاید واقع شد و معرب آن جایدست کلباسو
باسین به نقطه بر وزن تنباکو بمعنی چلیپا سه باشد که وزغه است و در خانه بسیار است
کوبید کشتن آن ثواب هفت من کدم دارد که بمسکین بدهند کلبان بکسر ثالث بر وزن زرنشان
بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی است آهن کران و امثال ایشان را که آهن تفته را بدان بر گیرند و آنرا هم
میگویند کلبه بفتح اول و بای فاری و رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی سخنان پیوده و زبون
و بمعنی را کوبید و بویک ربای رانیز گفته اند کلبو با سین به نقطه بر وزن لیلو بمعنی چلیپا سه
است که وزغه باشد کلب بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تا لاری باشد که بر روی
خرمن سازند تا باران ضایع نکند و خانه کوچکی رانیز کوبید که دستبندان و قالیز بانان در بر
قالیز و خرمن سازند و بای بمعنی با کاف فاری هم بنظر آمده است و صاحب موبد الفضل میگوید
چیز نیست که بدان خرمن رانند از ند الله اعلم کلب بضم اول و فتح ثالث خانه کوچکی نند و تاریک را
کوبید و جیره و دکان رانیز گفته اند و بمعنی کج و گوشه هم بنظر آمده است کلبان با نای قرشت بر وزن
در بان از جمله چهار چوب دران دو چوب را کوبید که بر پهلوهایی در خانه باشد کلبه بر وزن
و بمعنی غلبتان است که مردم به حیت و دلوث باشد و معرب آن قلوبان و قرطبان است
کلبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیر سالخورده از کار بارمانند و از کار افتاده را کوبید
از هر قسم که باشد از دودام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و نامرتب
و دم برید را هم گفته اند و شخصی رانیز کوبید که زبانش بهضاحت جاری نباشد و حرفها را از
خارج نتواند خوب ادا کردن و چوبدستی کند و سطر و کوتاه رانیز کوبید که بکسر اول و سکون
ثانی و چشم سبید که مایه بان و کاس را کوبید که بدان سر کین و پلیدها کشند و بفتح اول
و سکون ثانی و چشم فاری هم بای بمعنی و هم بمعنی جرت و وسیع و بمعنی عجب و خود ستایی
و تکر و تخر آمده است و بضم اول و سکون ثانی و چشم فاری هم نان ریزه شده را کوبید و نوعی
از پوشش هم هست که آنرا از پیشم بافتند و از جانب کشمیر آورند کلبان بر وزن مرجان مزبله

مزبله را گویند و آن جای باشد که خاک و بد و پلید بهادران ریزند **کلمه** بضم اول و فتح ثانی و چشم فارسی
 و سکون نون و کاف فارسی خرجنک را گویند و آنرا عریان و سلطان خوانند **کلمه** بفتح اول و وزن
 ریکه مخفف کلمه است که بمعنی غلبه باشد و آن کف یا خاریدن و جنبانیدن انگشتان
 باشد در زیر بغل مردم تا بخند افتد و بکسر اول هم آمده است **کلمه** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه
 نوعی از ضم است که آنرا باززد و پیرزد و گویند و عریان فته خوانند شبیه است بمصطکی
کلمه بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه و رستنی باشد **کلمه** بفتح اول و ثانی
 و سکون خای نقطه دار و چشم فارسی چرک را گویند که بردست و پا و اندام نشیند و بمری
 و سبب خوانند **کلمه** بفتح اول و دال الجبد و سکون ثانی زمین سخن و طوطی و درشت را گویند و نام
 شخصی نیز بوده است **کلمه** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار و لبی باشد شکستگی مغاث
 هندی گویند و آن پنجه درخت زمان البری است که آنرا صحرایی باشد شکستگی و کوهی اعضا
 را نافع است **کلمه** بفتح اول و باسین پی نقطه برون و معنی کمرست که مغاث هندی باشد
 و بمری آهک را گویند و بضم اول پنبه و جلاچی کرده باشد **کلمه** بضم اول و عین پی نقطه لفظی است
 که بجهت مردم تاهوار و نازشیده وضع کرده اند و امر دقوی هیکل را نیز گویند و مردم هرزه کوی
 و بوج کوی را هم گفته اند **کلمه** با عین نقطه دار بر وزن زمر کریم بسیارم را گویند و نوعی از هیزم
 و هیمه سوختن هم هست **کلمه** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی مقدار غائر را گویند و بضم
 اول و ثانی درشت و تاهوار را خوانند **کلمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار
 که رابع باشد و نون و کاف فارسی بخن را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودانها بنده و آن
 بیشتر اوقات کاود نبال میشود **کلمه** باهای بعد از فابرون و معنی یکفخ شک است که
 مخروطی اندام زیر ناودان باشد **کلمه** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نشتر قصاد را گویند و بمری
 مبضع خوانند و بمعنی مغل و آتشدان کلی و سفالی باشد و چوب پی علف بود که بر هم میزدند
 و مسکی چمد را بر یاد کرده بران نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق بگذرند و نام موضعی است
 از مضافات دامغان که در آن جا گندم خوب حاصل میشود و بلجن و جمع را نیز گفته اند و بمعنی
 درد سر هم آمده است و تصغیر کل باشد که کج است و شوم و نام مبارک را نیز گویند و باین سبب
 کوف و بوم را کل خوانند و بعضی ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند و خریده نارسیده و غنچه پنبه
 که هنوز شکفته باشد و کاومیش برینه جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نعل
 و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی آغوش و بغل و هم بمعنی پشم نرمی باشد که موی
 بز یا شانه برآورند و از آن شال و امثال آن بافند و تکه تکه نمد و کلاه و کپک و مانند آن مالند
 و بکسر اول و ثانی انکت کوچک را گویند و بمری خضر خوانند و بمعنی لوح و کاج و لحوں هم
 آمده است و بکسر اول و سکون ثانی هر نی میان خالی را گویند و عمو مؤولی قلم کاتب کردن را تصو

وهر چهار دندان تیر سباع را هم میگویند و آنرا بر پنهان خوانند و نام ضعیفی است در نهایت
تلیخی و آنرا از درخت جهود آنه بر می آورند و عریان غر زوت میگویند و بضم اول و ثانی یعنی اسول
و کاج باشد و در دستم را نیز گویند **کل کل** یعنی هر دو کاف و سکون هر دو لام یعنی هر نه کوی کردن
و کاو کاو نمودن باشد و نام دارویی است که آنرا بر پنهان مقل گویند و باین معنی بکسر اول و ضم اول
هر دو آمدن است و در عربی یعنی سینه باشد که هر دو عربی صد خوانند **کل کل** بضم اول و کاف
و سکون تالی و میم یعنی منجیق باشد و بفتح اول و کاف هم یابین معنی و هر بمعنی کاشن گفته اند
و بمعنی قوس قرخ نیز بنظر آمده است **کل کل** بکسر اول و فتح رابع که نون باشد و وزن اشکال تخم خرفه
را گویند و بر پنهان لقبه خوانند و بروزن دل تنگ هم آمده است **کل کل** بروزن فلکی بر پنهان باشد
که در بزم و نرم بر سر زنند و نیز کی جفته گویند **کل کل** بضم اول و وزن مرغینه مخل و خوا
را گویند و آن جنبی است مشهور از قاش ابریشینه **کل کل** بفتح اول و روشن خل یعنی **کل کل** باشد
و آن پرست که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دل آور در بزم و نرم بر سر
دستار و کلاه زنند و آنرا جفته هم میگویند **کل کل** بفتح اول و ثانی و سکون میم از جمله معوجی است
که در اشها کنند و آن دو نوع می باشد روحی و غیره بهترین آن روحی است و آن بدستار عریان
و علامه زهد و روشن ماند **کل کل** بروزن که مابالغت زند و پازند درخت انکور را گویند **کل کل**
سنگ با سینه بقطعه بروزن رنگارنگ فلاخن را گویند و آن چیز است که شاطران و شبانان
بدان سنگ اندازند **کل کل** بفتح اول و ضم میم نوعی از کوس باشد و آن مرغی است که بر سر او پر نمی باشد
کل کل باز بای فارسی بروزن خرکوش چلیپا سه و وزغه باشد **کل کل** بضم اول و فتح ثانی و سکون
نون کوله و گرچه باشد که از کردن و اعضای مردم بر می آید و باغرم را نیز گویند و آن علیقه باشد که بای
آدمی برابر با و میشود و عریان دار الفیل خوانند و زحمتی را نیز گفته که بسید زحمت دیگر هم
رسد و چون زحمت اول بر طرف شود آن هم بر طرف شود کرد و پنبه زده را نیز گویند که از
برای رشتن کوله کرده باشند و بر پنهان نیز پنبه کوله کرده را کلخن خوانند **کل کل** بضم اول و ثانی
و سکون نون و فتح بای بجل کلیمه باشد که درون آنرا از حلو و مغز بادام پر ساخته باشند
و بمعنی کوله هم آمده است خواه کوله حلو باشد خواه کوله سنگ **کل کل** بکسر اول و بروزن شکم
بمعنی چرخ و وسیع باشد و بمعنی عجب و خود ستانی و تکبر و تجر هم آمده است **کل کل** بکسر اول و بروزن کوقا
بمعنی خرچنگ باشد که بزبان عربی سرطان گویند و بهترین آن بجهت دوائی آنست که در مرد
خانه آب شیرین باشد **کل کل** بکسر اول و بروزن سکند نام موضعی و قلعه است در هندوستان
کل کل بکسر اول و فتح ثانی بروزن سکند بر پنهان را گویند که منسوب بکلیمه باشد که نام موضعی
و قلعه است و بفتح اول و کسر ثانی نام نوعی از انکور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت
نازک و شیرین می باشد و خوشه آن پنجه من تبر بر میشود و هر دانه پنجه درم **کل کل** بضم اول و فتح ثانی

وچم و سکون نون و کاف خرچک را گویند و عریان سلطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است
کند بفتح اول بر وزن سمنده است افزایست کتان و کلکاران و سنک تراشان باشد که بدان
زمین کند و آنرا کلزک نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیدان و غلف در کوچه باشد و
هر چیز نازشید را گویند عموماً و چوپا که بر قلاده سگ بندند خصوصاً و آنرا بتازی سا جور
خوانند کند بر وزن قلند مردم نازشید و ناهوار لك و يك را گویند و چوب کند نازشید
را نیز گفته اند که آنرا کله در پیش اندازند تا در کشوده نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای کاه کازا
و چهمان و کیرن پان محکم کنند و قلند معرب است کند به بفتح اول و ثانی و رابع و رای قرشت
و سکون ثالث بمعنی کند است که چوب کند نازشید و مردم ناهوار درشت باشد و بضم اول
هم آمده است کند بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و ثانی بمعنی نکانیدن و افشاندن
قالبی و دامن و امثال آن باشد کند و بفتح اول بر وزن رونده لکله را گویند و آن چوبکی باشد
که يك سر آنرا بدول آسیا و سر دیگر آنرا در سوراخ سنک آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش
سنک آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول که گردانه در آسیا نیز د کند به بفتح اول بر وزن لوندي
زمین سخت و درشت را گویند کند بفتح اول بر وزن پسندیدن بمعنی گذدن و کافش و شکافش
زمین باشد کلنگ بکسر اول بر وزن خشك تخم خرفه باشد و بعر به بقلة الحنقا خوانند و سوراخ
کلید آنرا نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هر دو آمده
است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که جاجو بان و کلکاران
بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی برنده است که در دنگ و دراز کردن برتر کتاز لك
که او را شکار کنند و خورند و پرها به زیر دم او را بر سر زنند و خروس برترک را نیز گفته اند
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوج و احول باشد کلنگ بکسر اول و فتح رابع بر وزن اشکلک
معنی خرفه است که بعر به بقلة الحنقا گویند کلنگ بضم اول بر وزن پلنگی بمعنی طامع و جریب
باشد و کسی که تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست کلنگه بضم اول و سکون ثانی
و فتح نون متعارف را گویند کل بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلا نر بازار و رئیس و رئیس سفید
محله را گویند و نان برترک روغنی را نیز گفته اند کلا بر وزن حلوان بمعنی زخرفش و وصل کردن
چیزی باشد بچیزی دیگر و در مویید الفضلا بمعنی عوگ آمده است که وزغ باشد کلوب
بضم اول و ثانی بواو رسیده و بیای لجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد کلوب بضم اول بر وزن
خروشنه برترک و مهدر غلار را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است کلو تنک
بضم اول با و او مجهول و نای قرشت بر وزن خروسك بمعنی کدنك است و آن چوبی باشد
که در قاقان و کانران جامه را بدان دقایی کتد و بفتح اول هم آمده است کلوته بضم اول و ثانی
بواو مجهول کشیده و فتح نای قرشت کلاه را گویند گوشه دار و بر پنبه که پیشتر بجهت طفلان

دوزند و کوشهای ازادر زیر خانه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دانگ دوشیزکان و دخترکان هم هست
و آن روپای باشد مانند دام که دخترکان بر سر کنند و بعضی شب که خوانند و روپاک و مقنعه
را نیز بگویند عموماً و بعضی گویند کلوته از برای دختران بمنزله کلاه است پس آنرا و باین معنی
با کاف فارسیه هم آمده است و اصح آنست کلوخ بفتح اول و ثانیه بواو رسیده و جیم ساکن نانی
با گویند که خیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش ریخته شده باشد و دست
و پای را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشد و با سر ما برده باشد و بضم اول کلو را گویند
که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم میگویند و با و او مجحول و جیم فارسی بمعنی
عوض بدل باشد و بمعنی خامیدن و جاویدن چیزهای که صدا کند مانند نبات و نان خشک
و امثال آن هم آمده است و کلوچیدن مصدر آن است کلوخ بضم اول و سکون خای نقطه دار باشد
معروفست که کل خشک شدن و کج شدن و دیوار افتاده و خاک بر هم چسبیده سخت باشد و آنرا
بتر که کس خوانند و خشت پارچه خام و پنجه را نیز گفته اند و ککانه از مردم خشک طبیعت
و که فطرت و پیه است باشد کلوخ امر و نوعی از امر و بزرگ نا هموار پیه مزه باشد کلوخ انداز سوره
باشد که در زیر کنگره های دیوار قلعه سازند تا چون ختم نزدیک دیوار قلعه آید اذان سوره بخوانند
و آتش و خاک است بر سرش ریزند و آنرا سنگ انداز هم میگویند و سیر و کشت و شربخوری
و عیش و عشرت را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ اندازان هم میگویند و بعضی
گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و بقره فرزند را نیز گفته اند که پس پر دختر
فرزند باشد و بمعنی فلاخ هم آمده است و آن گفته باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ
اندازند کلوخ بر لبه مالیدن کایت از محبت و پنهان داشتن امری باشد کلوخ بضم اول و سکون
زای نقطه دار بوزن خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته شده و پنهان اذان برآمده باشد
کلوخ باز بوزن نقطه دار بوزن کلوچه بمعنی کلوخ است که غوزه پنبه شکفته شده باشد
و آنرا جوغه نیز خوانند کلوخ بوزن خروس اسپی را گویند که چشم و روپوشا و سفید
باشد و اینچنین اسپی را شوم و بدین میدانند کلوخ بضم اول و با و او مجحول بوزن ساو
بمعنی پیه ادب و بی حیا و شطاح باشد و بفتح اول پس امر را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است
و آن دانه باشد بزرگتر از ماش کوند بوزن الوند نام گویه است و عربان کوه را جبل گویند
و نوعی از خیار و بادرنک هم هست و آنچه مانند تیس از بخیر و قیسی و کردکان و خرما خشک
بر سرشته کشیده باشند و باین معنی با کاف فارسیه هم آمده است کوند بوزن ازرنه مطلق
خیار را گویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و باریک می باشد و آنرا اکری خوانند و
بعضی گویند کوند خیار بزرگی است که آنرا بجهت نخ نگاه دارند و خرمن فارسیه را هم گویند
که کالک باشد کله بفتح اول و ثانیه غیر مشدد و خفا کجها رخسان و روی را گویند و کوی را

رانیز گفته اند که در وقت خندیدن بر طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز گویند که از جانب
 درون کان را نیز گفته اند که بر پله قوس خوانند و نام شهری و مدینه هم هست در میان جزیره و هر
 مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند و بر آند که گویند و فرو بردن و بر آوردن در جمیع راه میگویند
 و بچنه کردن خیاطان جامه را و بمعنی یکدان هم آمده است و گز آهین نیز گویند و باثانی مشدد
 بمعنی سر باشد مطلقا اسم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی پله و فوای
 حقیقت و هر جایی هم آمده است و بضم اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها هر چیز کوتاه و ناقص را
 گویند عموما و آدم کوتاه را خصوصاً و بظهورها مخفف کلاه است و بمعنی حرکات در جمیع مشهور است
 و باثانی مشدد موی سر و موی کامل را گویند که یکجا جمع کرده کرده باشند و بید پاریز
 گویند و بر پله کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد نام شهری و مدینه باشد
 و بجه زدن جامه را نیز گفته اند و باثانی مشدد سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد
 و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز گویند که همچو خانه دوخته باشند و عروسان در آن میان
 آرایش کنند که انداختن و کله بر انداختن بضم اول و کفایت از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد
 زدن اندر وی شوق و اشعاش خاطر باشد در بدست انداختن که مردمان همه طالب آن شدند
 کله خشک بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودای و تریاکی باشد که مرغی را نیز گویند
 که آنرا سبزه برگداشته خشک کرده باشند کله خضر بکسر اول و فتح ثانی مشدد کفایت از آسمان است
 کله دار کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله دار بمعنی پادشاه
 باشد و کفایت از سرکشی هم هست کله و خای بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خضر است
 که آسمان باشد و ابرسیاه و شب تاریک را هم میگویند کله بفتح اول و ثانی بروزن ابر
 نوعی از موش باشد بغایت رونده و آنرا موش برنده هم میگویند و در هندوستان بسیار است
 و آن خط خطی باشد مانند دانه سنجردم آنرا قنقار میگویند و با کاف فارسیه هم میگویند
 کله زده بکسر اول و فتح ثانی مشدد و نرایه نقطه دار و دال پله نقطه تخت و ورنک
 بامتکا و سایبان را گویند کله سبیل بفتح اول و ثانی بمعنی بد بختی و سیاه کلمی باشد چه سیاه
 کلمه و بد بختی لازمه سوال و سیاهی باشد و برهند و آن و کافران نیز اطلاق کنند و کاف بسیار
 را نیز گویند که بر سر دایه هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف فارسیه بآبست لیکن
 همه جا با کاف تازی نوشته اند کله کوشه بر آسمان کنایه از عظمت و مرتبت و سرفرازی
 باشد کله کوشه ملک بضم میم کنایه از پادشاه زاده باشد کله مشکین بضم اول و فتح
 ثانی مشدد کفایت از زلف و کاکل است کله نیلوفر بفتح ثانی مشدد کفایت از آسمان است
 کله بضم اول و ثانی بفتح ثانی رسیده بمعنی دیه و دوستی باشد چه کل بمعنی روستا
 و ده هم آمده است و عربانه را نیز گویند و آن دایره باشد حلقه دار که بیشتر نوازند و

نوعی از ماهی هم هست و آن برکشت و کوچک می باشد و خوردنش قوت شهوت جماع دهد و
آنرا عربان مکراضی خوانند و نام علمی و رسمی هم هست که آنرا خوره گویند و قرص و نار و غنچه بزرگ
راه گفته اند و بفتح اول یعنی کجی باشد و آن علمی است معروف که در سر اطفال هم میرسد
کلیا بکسر اول و سكون ثانی و تحتانی بالف کشیدن بمعنی شیار است که قلیا باشد و بیشتر
صابون بر آن بکار برند و بلغت زنند و پانزد گویند و گویند کلیا بکسر اول و وزن قرطاس یعنی
در خانه باشد و اد بخانه را نیز گویند که برام خانه سازند و آنرا بری گویند و خوانند کلیا
بکسر اول و وزن میانی بمعنی آشفتگی است و آن ضعیف گاهی باشد که آنرا بد راه گویند و بری ضعیف
الطرقه خوانند کلیا و بفتح اول و آخر که واو باشد که اگر گویند یعنی کسی که گوش او نشود و بری
اضم خوانند کلیا و ثانی بتحتانی کشیدن و بجم زده صاحب عجب و تکر و تجر و خود سیا
باشد و بمعنی چرخ و ریم هم آمده است و باین معنی باجم فارسی نیز گفته اند و ضم اول نانی باشد که
خمیر نان از دیوار تمورا افتاده در میان آتش بخت شده باشد و آن بزرگ روغنی را نیز گویند و بکسر
اول و تحتانی مجهول اسپری گویند که هر دو پای آنجی باشد کلیا بفتح اول و جم فارسی کلیه چوبین را
گویند که بدان کلید از آبکشایند و ضم اول نان کوچک روغنی باشد و کایه از قرص ماه و آنرا هم هست
و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه را نیز گویند که آنرا مانند شونیزه اجیده کرده
باشند و اجیده راه گفته اند کلیه سیم کایه از ماه شب چهارم است کلید ان بفتح اول و وزن
حریفان کنده را گویند که برای زدن و کناه کاران نهند و بکسر اول است و کناه در باغ و در
کوچه و امثال آنرا گویند و بری غلق خوانند و قفل را نیز گفته اند کلید ان بفتح اول و وزن دیرانه بمعنی لخر
کلید ان است که قفل و غلق در خانه باشد کلید ایمان کایه از کله شهادت کلید بخت یعنی
کلید ایمان است که کایه از شهادت باشد کلید بفتح اول و وزن مویز بمعنی زنبور باشد و گویند اگر
زنبور بی پر و پش مرده ننشسته باشد و کیسه را بگردان که هلاک شود کلید ان بفتح اول و وزن غریبان
خاکه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد کلیزه بفتح اول و وزن غریبانه بسوی آب را گویند کلیا
بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سیر پی قطعه بالف کشیدن محقق کلیس پاست که جای
پرستش و معبد ترسایان باشد کلیک بفتح اول و وزن شریک تم کل را گویند و عربان بد را وارد خوانند
و پرنده را نیز گویند که بنحویست مشهور است و آنرا بچند و کوف و بوم نیز گویند و بمعنی کاذب و لوح و لوح
هم بنظر آمده است و بکسر اول هم باین معنی که احوال باشد و هم بمعنی انگشت کوچک بود که بری حضور گویند
کلیکان بفتح اول و وزن کیزان کیایه باشد بغایت کنده و بد بوی که آنرا کای و کل کنه نیز گویند
و بکسر اول سبزی باشد معروف که خوردند و آنرا بشیر از پی ترخالی گویند و بعضی گویند گیاهی باشد
که آنرا طبرخون خوانند و پیچ آنرا عاقر قرحا نامند کلیکرون بکسر اول و فتح رابع و رانی بفتح اول و او کشیدن
و بنوزنه بلغت و نالی رسته باشد که آنرا کله خوانند و آن خردل بوستانی است آنرا کرفه دریای

درخت انانزیش بریزند شیرین شود و بعضی گویند تیره نیز است که بزبان عربی جرجیر خوانند که
 بر وزن حقیقه کلاج و لحوّل را گویند هر چند می باشد که بمعنی لحوّل باشد چه کلیک بمعنی حواله است
 لیکن هم جامع معنی لوج و لحوّل آمده است و این هم درستست کلمه دست بمعنی مبارک دست و نادرست
 و پاکیزه دست باشد یعنی در کاوها بد بیضا نماید کلیواج با ناکت مجحول بر وزن و معنی غلیواج است
 که خاد و نرغ باشد کلیواج بازای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که زغن باشد و آنرا مرغ گوشت
 رباهم میگویند کلون بر وزن کلکون خامه را گویند که از هفت رنگ بافته شده باشد
 بیان نوزدهم در کاف تازی بامیم مشتمل بر هفتاد و سه لغت
 و کایت که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و
 و نقصان و نادر هم آمده است و در عربی بمعنی چند مقدار باشد و بضم اول نام و لایق است
 از عراق و معربان قر است و اکنون بقریب اشتقاق دارد و نوعی از خار هم هست که کثیر اضع است
 و آنرا جرجی بنحیة القدس و مسواک العباد و مسواک المسیح گویند و در عربی استین قبا
 و پیراهن و امثال آن باشد کاف بفتح اول بر وزن قبا استین رفیه را گویند و رفیه لثه چند است
 که مانند گرد بالشی و در نرغ و خیزان را بر لای آن پهن سازند و بر تنور چسپانند و استینی هم بران ضمیر
 کنند تا ساعد و بازو از آتش آسیب نرسد و نرغ را نیز گفته اند که عربان بسبب ساه خوانند گویند
 گویند پوست جوهر است و با بمعنی بضم اول و کسر اول هم در نظر آمده است و بضم اول یکی هم باشد
 بغایت بدبو و کد و متعفن و آنرا کای نیز گویند کاج بضم اول و ثانی بالف کشید و یکم زده نانی
 مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی اخگر و زغال بزند و یکپله خیمه را نیز گفته اند و آن تخمه
 باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم کنند و با چم فارسی هم آمده است که در یوس
 بفتح اول و دال الجیم و سکون زای قرشت و یای حط و او کشید و بسین سغفص زده لغتی است
 یونانی و معنی آن بحر پی بلوط لارض باشد و آن یکا هم است سبز نرگ و بسیار تلخ و آنرا در
 ابتدای استسقا دهند نافع باشد کاس بفتح اول بر وزن حماس نوعی از تنک باشد و آن گرد و پهن
 و گردن کوتاه می باشد باندام کاسه پشت و آنرا از سفال و چوب هم میسازند و پشت ترشباتان
 و مسافران دارند و کاسه چوبین و کشکول کدایان را هم گفته اند و بمعنی کم و اندک هم آمده است
 که عربان قلیل خوانند و بد و معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند کاسه بضم اول و فتح
 سین بی نقطه کار بر کن و جا هم می ناکویند و بمعنی شاهد وزن فاحشه و فحبه هم آمده است
 و خشی را نیز گویند بمعنی شخصی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی باشد از ولایت
 خراسان و بفتح اول بمعنی اول کاس است که تنگ کردن کوتاه و کاسه چوبین باشد کاسه
 با سین بی نقطه بر وزن خلاصه بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد کاش بفتح اول و سکون
 شین نقطه دار بمعنی اول کاس است که تنگ کردن کوتاه و کاسه چوبین کدایان و شبان باشد

کاشی برون طباشیر ضعی باشد مانند جاشیرو آن صمغ گرفتن کوهی است بول را براند
 و حیض آورد و در مسهلان نیز بکار برند کافیتوس بفتح اول و فای بتحتانی رسیده طایح
 و او کشیده و بسین نقطه زده لغتی است یونانی و بمعنی آن بحر په صوبه الارض باشد
 و آن حشیشی است که کل آن بنفش رنگ میشود و با خرمی میگرد و آنرا بشیرازی میاشند و خوانند
 و بعضی گویند طرخون روی است و بعضی دیگر گویند تخم گرض روی است بر قانرا نافع باشد کماله
 بضم اول برون کماله ابریشم که را گویند و آن ابریشم فرومایه است کالیون بفتح اول و کسر لام
 و تحتانی و او کشیده و بنور زده نوعی از مانر یون است و آن سیاه می باشد گرم و خشک است
 در چهارم بر رص و طبع و منش طلا کنند تا فاعاید کام بکسر اول برون امام نوعی از کدند باشد
 و آنرا صمغ یون گویند کان بفتح اول برون امان معروفست و بحر په قوس خوانند و برج لهم
 باشد از سجد دوازده برج فلک و جمع که نیز هست یعنی کما کان هم بکسر نون و فتح بای لجد
 کما یه از قوس قمر باشد و آن نم دایر چند است الوان که پیشتر در فصل چهار و هواهای تر در
 آسمان ظاهر میگردد کان بجهله باجم بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی فریان باشد یعنی جای
 که کان را در آن گذارند کما بجه برون طبا بجه کان کوچک را گویند و کما یه که زنان بدان نینه
 زنند و نام ساز است مشهور و کان شکلی را نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین بکشند و آنرا
 بمنزله طعرا باشد کان رستم بضم رای قرشت بمعنی کان بطن است که قوس قمر باشد کان زنبور
 بفتح زای نقطه دارد و سکون نون تفک را گویند و بحر په بند ق و بترکی ملحق خوانند کان سام
 باسین نقطه بالف کشیده بمعنی کان رستم است که قوس قمر باشد کان شیطان بفتح
 کان سام است که قوس قمر باشد کان فلک گدایه از برج قوس است که برج لهم از فلک البروج
 باشد کان قروه بضم قاف بمعنی کان کروه است و آن کما یه باشد که بدان کوله و مهر
 کل اندازند و بران قوس البروج و قوس البروج خوانند کان کردون بمعنی کان فلک است که
 برج قوس باشد و قوس قمر نیز کان کردون میگویند کان کروه برون و میخ کان قروه
 که کان کوله باشد کان کوه بکسر کاف فارسیه و رای قرشت و فتح هاء بمعنی کروه است
 که کان کوله اندازد باشد کان کیر برون جهانگیر کا ندارد که را گویند که در دفن تیراند
 در نظر باشد و لقب آرش مهر است و او پهلوانی بود ایرانی که یک تیر از امل میرواندا
 است و آن مسافت چهل روز راه است کان مهر بضم هم کان مهر انداز است که کان کوله
 باشد کان برون زمانه بمعنی کان باشد که بحر په قوس خوانند و چوب کبی را نیز گویند
 که دولی بران بندند و با آن بر ماه و مشق را بگردانند تا چیزها را سوراخ گردد و کان
 شکلی که بدان ساز قیچک را خوانند و بیاله شیرا بخور په راه گفته اند و کایزنگ و چاهجو
 راه میگویند و چاه را نیز گویند که چاه کان بجهت امتحان آب در زمین فرو میزنند

کما هو یفصح اول وسكون ثانی و همز مفتوح و هاء یساکن در صحاح الاده و یدیه بمعنی انواع
 سمار و غامده است اسم ان غوشنه و غوشنه و کشنه و هیکل و قطر و غیره که بعضی از آن صحابی
 باشد و بعضی در زیر سر کبر و ید و بعضی از دیوارهای حاتم و بعضی از تریخهای آب
 و شراب بر آید و انواع آنرا عربان نبات الرعد گویند بکسر یاء الجحد که بضم اول و ید و دو ماهه
 تعوید و باز و بند را گویند که بضم اول و ید و وزن های نام پهلوانی بوده ایرانی و گاهی باشد بغایت
 کند و ید و و متعصم که بضم اول و یاء حلیه و او را رسید و بکاف زده بمعنی رفیع باشد و آن
 چیز نیست که از لده و گفته اند بالشیخ و وزند و خیر نان را بر روی آن پیر ساخته بر تنور چسپا
 کباب یا بای الجدر و وزن زنگار بیهامی باشد که آنرا از لیف خرما سازند بکسر یاء یاء فارسی و وزن
 زنجیر پیر سالخورده فروت را گویند که بوزن چهره بلغت زند و پازند مله را گویند و بحر پی
 جراد خوانند که بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده و جامه منقشی را گویند که بالوان
 مختلف بافته باشند و یفصح اول و همز گفته اند بمعنی جامه منقش یک رنگ کتاف بکسر اول و وزن
 کوراب بمعنی کتاف است که جامه منقش الوان باشد و یفصح اول و همز آمدن است و جامه منقش بکرنگ
 نیز گویند که بضم اول و فتح ثانی و سکون خای شک و تائی قرشت بلغت زند و پازند بمعنی
 آینه و در هم باشد که بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت معروفست که میان باشد و آنچه آنرا
 یک دور بر میان بندند از آبریشم و زرو نقره مانند حلقه و طوق و میانه کوه را نیز گویند که کمر
 کوه باشد و بمعنی بلند که هم آمده است که بر وزن صحاح حوطه را گویند که شبها چهار پایاں و ستور
 در آن کنند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق درگاه
 سلاطین و امر او دیوار بلند را هم گفته اند و ز ناری که امتان در پشت بر میان می بسته اند
 که آفتاب خطی بر مرکز آفتاب گذرد و حور دایره و در موی الفضل کتایه از کوه و نجو بیات
 آن نوشته اند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند
 از اختیار کردن و قوی شدن در کارها و اهتمام نمودن در آن کار باشد و کتایه از مقابل و برابر
 شدن در مقابل و جنگ هم هست که بکسر یاء کتایه از مجمل شدن و بج نسبت است که بسته بمعنی
 مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند
 چیزی را گویند که بر میان بندند و امر باین معنی هم هست یعنی میان خود را ببند و بمعنی
 فاعل هم آمده است که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند
 بر وزن خردار بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد که بوزن باد الجدر و وزن شفق
 قوس قزح را گویند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند
 بر وزن قمر و شمس مردم شیاع و دلیر و دلاور و پهلوان باشد که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند که بکسر یاء بلند
 کتایه از ترک دادن و قطع نظر کردن باشد و کتایه از توقف نمودن و باز ماندن از کاری هم هست

که کوه معروفست که میان کوه باشد یعنی وسط کوه و کایه از آفتاب عالمتاب
 و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام و بیت المعمور هم هست که با برون انبیا بلغت زند و پازند
 ماهتاب را کویند که در برون غمره و شخصی را کویند که پیوسته در قارفتش که زند و کافر و منا
 رانیز گفته اند چه که زند چند کایه از کفار و منافقین است فغان است که زند برون کردن مدبر
 و صاحب تدبیر و رای باشد و شخصی که خود را و کالات خود را عظیمی ندهد و سهل انکار دوی
 دولت رانیز کویند و شخصی که پیوسته در قارفتش که زند کسبت یعنی اول و ثانی و سکون سین
 بی نقطه و فوقانی نوعی از خواهد زبون که قیمت و از زن باشد و کایه از مردم بداصل و نادان هم هست
 کسب یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دغ در هر اینجه که آنرا
 ناخوش کنند و بحر پی شیر از کویند که کاسه با کاف برون تلوا سه مردم بخیل و کم همت
 و ناقص و کم سفر و نان خور باشد و کم کاسکان بخیلان و کم همتان که کام با کاف تازی
 برون اندام دارویی است که آنرا بحر پی افواه الطیب و صبر و خوانند و آن نوعی از درخت
 بلوط است و در گوستان یمن بسیار می باشد و صمغ آنرا صمغ الککام خوانند و بعضی کویند
 پوست پنبه آن درخت است و بعضی دیگر کویند ککام صمغ آن درخت است الله اعلم که گشتن
 کایه از ترک دادن و و کدناشتن و نداشتن انکاشتن باشد که بضم هر د و کاف سکون هر دو میم صدا
 و آنرا کندن ثعب و چاه باشد و آنرا که نقاب کویند و صدای شردن زر را نیز گفته اند
 و آنرا که آفتاب و بمعنی زعفران و در بیش روان هم آمده است کک کان با کاف و کاف برون
 قلدان چوپا کوچک و قطرم آب را کویند که بضم اول برون جمله یعنی آبله و احق و نادان
 باشد که یعنی اول و سکون ثانی و لام یعنی کشید جامه و با فقه پشیمین بسیار درشت
 و خشن را کویند که فقیران و درویشان و مردم فرومایه پوشند و بزبان هندی
 نیز همین معنی دارد که یعنی اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که در مقابل بسیار می
 باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد کیت بضم اول
 و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخی را
 نیز کویند که بسیا می زند و اسپ سرخ بال و دم سیاه را هم می کویند کیت نشاط بکر
 فوقانی و نون کایه از شراب رغوانی باشد کیه با تحتانی بجهول برون در بجه بمعنی
 کانیج است که ساز مشهور و معروف باشد و کان کوچک و گرم شب تاب را نیز کویند
 که جافور کی است پرند و شبها پاپین تنه او مانند شراب آتش در خشد و بحر پی برع کویندش
 کینجبت بضم اول برون کرخت بزبان زند و پازند بمعنی در هر اینجه باشد که بضم اول
 برون کرینشاش را کویند و بحر پی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسیه
 نیز گفته اند کمین برون زمین یعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد چه جای پنهان شدن

دکتر کاه کو بند و بحر پے قروض خوانند کسیه برون سفینه بمعنی کمتر و کمترین و غر و مایه باشد
 بیان پنجم در کاف تازی با نوز مشتمل بر یکصد و چهار ده لغت و کاف
 کن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بجهت باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن زنند و آنرا بحر پیر غرنه
 گویند و بضم اول مخفف کون است که نشستگاه باشد و عربان در خوانند کاف بضم اول و ثانی
 بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بحر پے ارض گویند و زمین مرتز را نیز گفته اند و آن زمین باشد
 که کارهای آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن تراعت کنند و چیزها بکار بند و بفتح اول
 درستست و بکسر اول بفتح زنده و باز ند مایه را گویند و زبان عرب پے حوت خوانند که بحد
 بفتح اول و بای لجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده و سکون آخر که دال پے نقطه باشد
 نام جای و مقامی است و در اینجا کوهی هست که کوه در سر لشکر کجسر و آنجا فرود آمد بود و
 آنجا ایترن دوسه برادر پیر از اجیز مضاف گشت بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان
 بودند ده ایرانی کشته گردیدند و هم دراز و زکود نیز پیران را در بالا یی کوه بقتل آورد
 و این جنک دوازده رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت دارد و معرب آن خیابند باشد کاف
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال الجب در ده نام پرند باشد که آنرا مرغ الهی گویند آن کبوتر
 صحرایی است و بحر پے در میان خوانند کاف بضم اول و برون و چار میوه باشد سرخ رنگ
 شبیه بجناب لیکن از عذاب نبر کتر است و در هندوستان بسیار حی باشد شیرین و نازک
 میشود و بگویند آنرا هم در میگویند و پندای پیر میخوانند و باین معنی باشد دید ثانی هم بنظر آمده
 است و بفتح اول بن خوشه خرماست و باین معنی یازای نقطه دار هم آمده است و میوه باشد
 که آنرا اموز میگویند و نقیض میان هم هست و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدایی هم
 گفته اند کار نک بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسیه و الی و حاکم و شحه
 ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرتزبان گویند چه کلمه بمعنی زمین و رند بمعنی وایلی
 و خداوند هم آمده است و بفتح اول نیز درستست کاف بفتح اول و وزن هزاره بمعنی کنار
 هر چیز باشد و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن افتاده است و قناره در لغت هر چیزی
 گویند که بران چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را خصوصاً قلابی که قصایان کوشت بران
 بند کنند کاف بفتح اول و وزن نماز بن و پنج خوشه خرما را گویند کاف بضم اول و وزن سراغ
 بمعنی گرم بیل باشد یعنی کسی که ابریشم می تند و بمعنی تار پیمان و تار ابریشم و تار عنکبوت
 هم هست و بمعنی طرف و جانب و کار هم بنظر آمده است کاف بفتح اول و وزن مغاک بفتح
 شکر را گویند و بحر پے ذخیر خوانند و بمعنی رد شکم نیز گفته اند کاف بضم اول و وزن مدام
 بمعنی آرامگاه و اشیاء آدمی و سایر حیوانات چرند و پرند و دود و دام و سباع و بهایر
 باشد و پیشه و جنگل و چراگاه و آب را نیز گویند و باین معنی باشد دید ثانی هم گفته اند کاف نه

سند

بفتح اول بر وزن زنانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل پوست و در عری نام شخصی باشد
 کتب بر وزن ادب کیا می است که ازان ریمان تابند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند
 ریمانی است که آنرا از پوست گاو می تابند و آن در نهایت استحکام می باشد و بمعنی
 ورق الخیال هم آمده است که بنک باشد و شاه دانه را نیز گویند که تخم بنک باشد و در عری
 چرک دست و پای را گویند که بسبب کار کردن بهم میرسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهر است
 که نزدیک بکاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آنرا شمشه خیار خوانند کتب بفتح اول
 و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کتب است که زنبور عسل باشد و بزبان عربی کحل گویند
 و بکسر اول و ثانی هم آمده است کنبور بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریب و آدم بازی دادن
 باشد کنبور بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریبند که باشد و مکار همی و حیل و مکر
 و سود خوردن را نیز گویند کنبور بر وزن بمعنی کار می کردن و فریبان و فریب دادن و حیل
 و مکر می نمودن باشد کنبه بفتح اول و ثانی و ثالث ریمان خام را گویند که پس بکسر اول
 و سکون ثالث و فتح ثالث و ها و ون هر دو ساکن بمعنی ون است و آنرا ترکی چنان غوغ خوانند و بر
 حیات الحضر خوانند کنبیدین بفتح اول بر وزن کنجیدین چیزی را انجائی کشیدن و بر آوردن باشد
 و بضم اول بر وزن کنجیدین بمعنی بر جستن و خیز کردن بود کنبیر بضم اول و فتح بیجم که زای قطره دار
 باشد بر وزن کنجیدین نوعی از خیار است و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون بخت
 شود یعنی برسد می توانش خورد و بعضی گویند کنبیره کالک است یعنی خربزه نارسیده که بکسر اول
 و فتح ثانی و فوقانی بواو کشیده تخم بنید انجیر است و بر پیه حب الحروع خوانند بکسر خای قطره دار
 کرم و خشکست در دوی و مسهل بلغم باشد و قولنج را بکتاید که بفتح اول و سکون ثانی و وجم بمعنی
 ملازه باشد و آن گوشت پاره است که از آنها می کام او بخت است و مردم احق و خود ستا
 و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی باجم فارسی هم هست و بمعنی کشاکش نیز آمده است
 که دوغ خشک شده باشد و ترکان فروت خوانند و بمعنی پیرون کشیده هم گفته اند و بضم اول
 معروفست که گوشه و پیغوله خانه باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی که در دین
 و جامه و کیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که دوتا نه شده باشد و چیزی که هیچ
 کوهان از پشتش برآمدن باشد و او را بر پیه احطب خوانند و بفتی را نیز گویند که در زیر زمین
 مانند خانه کند باشد و بکسر اول و فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب جنگی باشد کنبار
 بضم اول بر وزن رخسار نخاله و سفلی تخم کنجد و هر تخمی که روانتر گرفته باشند کنباره بر وزن
 رخسار بمعنی کنباره است که نخاله کنجد و هر تخمی که روغن آنرا کشیده باشند کنبال بضم اول بر وزن
 دنبال بمعنی کنباره است که ثقل تخم روغن کشیده باشد کنباله بر وزن دنباله بمعنی کنباله است
 که نخاله کنجد و هر تخم روغن گرفته باشد کنبال بضم اول و ثالث و فتح دال بجد بر وزن مضطرب

کلاغه را گویند که بر روی مردم بزم میرسد یعنی روی مردم افشان میشود و آنرا بر پیرش میگویند
 و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آنرا غر زوت خوانند و درد و آهای چشم و ریشها
 و زخمها بکار برند و بمعنی پازهر نیز گفته اند **کج** بضم اول و کسر ثالث بمعنی کجک است
 که غر زوت و پازهر باشد و کلاغه را و بمعنی خالهای سفید ریزه که بر روی و اندام
 آدمی افتد و بدن و رو را افشان کند و خال را نیز گفته اند و بفتح چم و میم و ضم چم هم بنظر آمده است
کج بکسر اول و بوزن دلیز فیل بزرگ جثه و قوی هیکل جگنی را گویند **کجک** بفتح اول و ثالث
 و سکون ثالث و کاف نام درختی است که آنرا پشه غال گویند و بضم اول هر چیزی غریب
 و تازه و نو را گفته اند که دیدن آن مردم را خوش آید و بر پیر طره گویند **کج** بکسر و کاف
 و سکون دو وزن و دو چم بمعنی کوچک و خورد باشد بمعنی اندک و کم و بکسر و میم نیز آمده
 است و باین معنی با چم فارسی هم گفته اند و بجای یون یای **کج** نیز بنظر آمده است **کحل**
 بوزن بلبلی هر چیز در هم کشیده شده و چیز و شکسته بزم رسانیده باشد و دست و پای یافتن گویند
 که انگشتان آن در هم کشیده شده باشد و خیر نایی که در تنور افتاده در میان آتش
 پخته شده باشد **کحل** بضم اول و ثالث بوزن بلبلی چین و شکنج رو و اندام و قال و بلبلی
 و امثال آنرا گویند و باین معنی و سکون ثالث هم آمده است **کج** بضم اول و فتح ثالث خرا لا غمی
 را گویند که زیرد هانش ورم کرده باشد و خرا لا غم بریده را نیز گویند و بفتح اول و میم فارسی
 هم باین دو معنی آمده است **کج** بضم اول بوزن کجی بمعنی کجی است که ثقل تخم
 روغن کشیده باشد عموماً و ثقل کجی را گویند خصوصاً **کج** بفتح اول و ثانی و سکون
 خای نقطه دارد و غ خشک شده را گویند که کشک و فروت باشد **کخت** بفتح اول و
 ثانی بوزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر پیر کخت یعنی شمشیر بی جوهر
کد بفتح اول و سکون ثالث و دال بجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قدست و بمعنی
 جراحت و ریش هم آمده است و نام دبی است در ماوراء النهر بر طریقه اشترک بآدام
 خوب از انجاشی آورند و بمعنی کریم آمده است که از کریمتر باشد و برتر گئی ده را گویند که در
 مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا
 و دانا و حکیم را هم گفته اند و کنده که پای حجرمان و کریم پایان بفتد و شفیق تر هم هست
 چنانکه گویند این کار دکنست یعنی تیر نیست و خصمه و آلت تناسل را نیز گفته اند
 و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و واضح آنست که بضم اول بوزن دنا حکیم
 و فیلسوف و دانا و بضم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول نیز بزم دو
 معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصور هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است
کد بضم اول بوزن خبا کر بمعنی کد است که حکیم و دانا و شجاع و پهلوان و دلیر باشد

کذا میوه بضم اول و میوه میوه مادر زاد باشد یعنی میوه که چون طفل زائیده شود و در بدنت
 او باشد کذا و اول بضم اول و واو با ل ف کشیده و فتح لام مرد بلند بالایی قوی هیکل را گویند
 و بعضی امر درشت اندام خربه نیز هست که مزلف بد اندام باشد و بعضی امر و بزرگ ناهوار
 را گفته اند کذا و او بر وزن و معنی کذا اگر است که حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد
 و بمعنی سپه سالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان و سپه سالار با کاف فارسی هم گفته اند
 کذا بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای قرشت مطلق شهر و مدینه گویند عموماً و شهری
 بوده از شهرهای خراسان خصوصاً و بفتح اول و ضم ثالث ظریفی باشد که از کل سازند
 و کرم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغی است که آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند
 مصطکی که نوعی از کندر است و کندر لیان باشد و بعضی گویند کندر درختی است شبیه بدشت
 پسته لیکن باریک و میوه و تخم ندارد و صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ النخه همان است
 و آن شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سغلاب هم بوده و او بیاری فراسیاب
 آمده بود کذا و معنی صمغی است که آنرا علك رومی میگویند و مصطکی همان است کذا و بضم اول
 برون سنبل صمغی باشد که آنرا بجاوند و آنرا علك خائید میگویند و گویند مصطکی
 همانست کذا و برون گفتگو نام وزیر علك بوده و مصطکی را نیز گویند کذا و بفتح اول
 و ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند کذا و بفتح اول برون
 جندره مرغی است که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب سازند کذا و بضم اول و
 ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دارد را خرام شهر میگویند آباد کردن جشید و پای تخت
 فریدون هم بوده است و معرب آن قندر باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن درست
 که قلعه کهنه باشد و کوشک و بالاخانه کهنه را هم گفته اند و نام شهر میگویند در توران
 آباد کرده فریدون و اکنون بیکند گویند کذا و بضم اول و ثالث و فتح سین نقطه
 چیز است که آنرا از بون گویند و بشیران میگویند آشنان خوانند اگر سه قطره از آب
 پنج آن در پیچنی چکانند و در دندان نافع باشد کذا و بضم اول و کسر ثالث برون جنبش
 کلوله پنبه برزده را گویند که بجهت رشتن همیا کرده باشند و چوپان را نیز گویند که
 حلاجان پنبه برزده را بران بچند تا کلوله شود و بفتح اول و ضم بسم نیز بنظر آمده است و بعضی
 کذا سه هم هست که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است کذا و بضم اول برون
 اردک نان ریزه شده و پاره پاره را گویند کذا و کوش با کاف فارسی برون سرخ پوش کیس
 را گویند که کوش او که شنو باشد یعنی چیز پی را بلند باید گفت تابش شود کذا و بفتح اول
 و ضم ثالث و لام با ل ف کشیده و بنون زده نوعی از خیمه را و بعضی این لغت را ترکی میدانند
 و بضم اول و فتح ثالث میگویند کذا و بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی که شده و یکجا جمع گشته

راکوبند کند بفتح اول و ميم برون نقشبد عمارتي را کوبند که خواب شده و از هر رخت
باشد کند و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و او کشیده ظرفی را کوبند مانند خمیری که آنرا از گل
سازند و پیران غله کند و معرب آن کند و ج باشد و بضم اول هم یا یعنی و هم بمعنی غول یا بانی
آمد است کند و الله بضم اول و وزن خود ساله مرد بلند بالای قوی همی کل را کوبند و پسر امر دبد
اندام زشت را کوبند و او را اگر تله هم میگویند کند و وزن طنبور سفره چرمین را کوبند
و پیش انداز نیز گفته اند و آن پاچه باشد که در پیش سفره و بر روی زانوی مردم بکستر اند
تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست کند و
بر وزن بخوری سفره و دستار خوان چرمین را کوبند و بعضی پیش انداز را گفته اند یعنی پاچه
که در پیش سفره و روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن کند و بضم اول و سکون ثانی
و ثالث و او کشیده و بجاف زد ظرفی باشد از گل مانند خمیری که غله را در آن کند و معرب
آن کند و ج باشد کند و کوب بفتح اول و ضم کاف بر وزن نفر و خوب کایه از تشویش و بقراری
باشد کند و له بضم اول و فتح لام بمعنی کند و ک است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن
کند و سفال را نیز کوبند که کون و کاسه و خم شکسته باشد کند و بدستر با و او بر
و نیز و بمعنی چند بید است که آتش بجا باشد و چند بید ستر معرب است و کوبند که آن
خایه سگ آبی است و او را قدز خوانند و از پوست او کلاه سازند کند بفتح اول و وزن
بنه جری و کوی را کوبند که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کند تا مانع از آمدن دشمن
گردد و معرب آن خندق است و نیز میزبان کوبند که صحرای بخت مسافران کند باشد
و جای که در دامن کوه بخت کوه سفندان کند باشند و بضم اول و وزن بنه کند قصابان
و هر چوب کند بر آتش را کوبند عموماً و چوپا که بر پای کناه کاران و مجرمان گذارند و
پسر امر دقوی جسته و غول یا بانی را نیز گفته اند کند چهار بند کایه از دنیا است
با اعتبار چهار عنصر کند بفتح اول و کاف فارسیه بر وزن پنجه و بمعنی کند کار است
یعنی پنجه که در مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقشها بکند کند بفتح اول و وزن
لندی نام گیاهی باشد سفید و مایل بر زردی و بد را زنی نیم گز شود و بغایت خوشبوی
باشد و درخت و طلع آن و شبیه بد درخت و طلع خرماست و این کل در بلاد عرب و کر
میر شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا بر پی کادی و لندی کیور خوانند
کز بفتح اول و ثانی و سکون نای نقطه دار بن پیچ خوشه خرما را کوبند یعنی جای
که بد درخت چسبیده است کند بفتح اول و ثانی و سکون سین پی نقطه و فوقانی
آشک و استخوانه را کوبند کف تو بر وزن اسطوا شنان باشند و آن کیهی است
که با پیچ آن جلبه شویند و بعضی کوبند کستور سنی باشد شبیه با شنان و آن

بیشتر در ولایت مین و فرغانه روید و بحر په محلب خوانند کشت بضم اول و کسرتانی و سکون
 شین. نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف کشت
 هم هست که آتشکده و معبد یهودان باشد کشت بضم اول و کسرتانی و سکون شین و تانی
 قرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای بساطن خوکا ترانیز گویند و بمعنی کردار
 آمده است چنانکه گویند بد کشت یعنی بد کردار کشت و بفتح اول بر وزن ارسطو بمعنی
 غوره باشد که انکور نار سیده است و بحر په حضرم خوانند و یکا یه رانیز گویند که بدان
 جامه شوید کشت و بر وزن پرستوک بمعنی ویر کشت و ست و آن کاهي باشد که بدان
 جامه شوید کشت بکسر اول بر وزن سرشک تیرک زدن عصارا گویند بسبب درد
 مندی و آنرا بحر په و ج خوانند بضم اول و کسرتانی و سکون ثالث و فون بمعنی کشت است
 که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کشت هم آمده است که آتشکده کبران و معبد یهودان و جای
 خوکان باشد کشت و بفتح اول بر وزن بدکو بمعنی غوره باشد که انکور خام است که با عین نقطه
 بر وزن مرجان نام شهریه که مسکین یعقوب و ولد یوسف علیه السلام بوده و نام پسر
 نوح علیه السلام بوده و نام نرود علیه اللعنه هم بوده است بکسر اول و سکون ثانی و غیر نقطه دار
 چرک کینه و کوشهای چشم را گویند کشت بضم اول بر وزن دنبال بمعنی پنهان و خفیه دیدن و دستا
 باشد کشت و بفتح اول بر وزن بنکاله بمعنی خواستن باشد خصوصاً وزن فاحشه و خواستکاری
 کردن باشد عموماً و خواستکاری بر وزن خواستن باشد خصوصاً وزن فاحشه و فحیه رانیز گویند
 و بمعنی بخیل و مسکین آمده است و بخیل و فحیه رانیز گفته اند و نام کوهی هم هست در خراسان
 کف بفتح اول بر وزن علف ریمایه را گویند که از پوست گمان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط
 می باشد و در بحر په بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و خمر و حایت و پناه و نگاه داشتن
 و سز باشد و بال مرغ و انیز گویند کفیل با و لام بر وزن زنجیل ریش لب و زین را گویند که بفتح
 اول و ثانی بر وزن فک نوعی از گیاه باشد که ازان ریمان تابند و کرد کایه که مغزان بدشوار
 برآید و بخیل و خیس رانیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول
 و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سرانگشتان دست آدمی تاد و شب و از جواهر
 پرند جناح و از رختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام نبرد بیت
 از بنارد و مرد سطر و قوی هیکل رانیز گویند و بمعنی پیچ و بن خوشه خرما هم هست و بکسر اول و
 سکون ثانی و ثالث پسر امر درشت قوی جته را گویند و بمعنی پیچ و حیا و تنک چشم و خیس
 و زبان آورده آمده است کنکاج بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بجمع زده
 بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کاری و مهمی یا شخصی صراح ببیند و مشورت کند و بفتح اول
 هم آمده است و سرطان و خرچک رانیز گویند که کار بفتح اول بر وزن رنکار ماری را گویند که تاز

پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته اند کنکاز بکسر اول و سکون آخر که شیر نقطه دار باشد بر وزن
 و بمعنی کنکاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و باین معنی باین پیه نقطه و فتح اول
 هم آمده است و خرجنگ را نیز گویند که سرطان باشد کنکال به فتح اول بر وزن بنکاله بمعنی
 کنغاله است که خواستن و خواستکاری کردن و زن فاحشه و فحیده و مسک و بختل
 و نام کوچه باشد از خراسان که بفتح اول و کاف فارسیه و سکون ثانی و برای قرشت رستنی
 باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روید و کارهایی بر آن خاوانا می باشد
 و آنرا بنزد و باماست خورند قوت باده دهد و عرف را خوشبو کند و بر پیه آنرا حشمت
 و جناح الیبت خوانند بکسر بایه ابجد و شوکه الدین هم میگویند و نیم آنرا حب الغر و حب
 الزم و فلفل السودان خوانند بکسر بایه و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و ثالث
 قسمی از کدایان باشند که شاخ و شانته کوسفندی بدست گیرند و بر دختافاود کالهای
 مردم آیند و شاخ را بران شانته مالند بعنوانی که از آن صدای غری طاهر شود و چیزی
 طلسمی اگر احیاناً در دادن اهلای واقع شود کاری بر اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی
 کار را بدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم کدایان را شاخشانته کش
 گویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرند است بنحوس و شاست مشهور و هر کنکره را نیز گویند
 خواه کنکره قلعه و خواه کنکره خانه و چیزهایی دیگر و پیه حیا و شطاح را نیز گفته اند
 و شاخ درخت خمرسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام سازیت و آنرا پیشتر مردم
 هند وستان نوازند و آنرا کنکره خوانند کنکره بفتح اول و ثالث و کسر بایه نقطه دار و
 سکون دال پیه نقطه صمغ کنکرست و آنرا کنکره هم میگویند خوردن آن باسانی و استسراف
 آورد و بر پیه صمغ الحشمت و تراب الفی خوانند کنکره بایضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه
 از نهایت جبر و تست از راه عروج کنکر کردن بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کاری منفعت
 بسیار منفعت پیه ما حاصل پر از آرزو تعب کردن باشد کنکره بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین
 کنکرست که ساز پیه باشد که مردم هند نوازند و آن چوبی است که بران دو تن فولادی
 کشیده اند و بر زیر هر دو سر آن چوب دو کد و نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلند میآید
 هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهایی بکرسازند خصوصاً
 و آنرا شرفه خوانند کنکره بفتح اول بر وزن کنکره صمغ کنکره را گویند و آنرا کنکره زرد نیز
 خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنکره است که ساز پیه باشد هندوان نوازند کن مکر
 بضم اول و فتح میم بمعنی امر و نفی است و مردم مزه در خاطر را نیز گویند و پادشاه و صاحب
 حکم را هم گفته اند کند بر وزن کند افران پیه باشد که جاه کمان و کلکاران بدان زمین کنند
 و بیلی را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را هم گفته اند کنور و زن کند افران پیه باشد

که جاه کان و کلکاران بدان زمین کنند که سر آن خسیه باشد و بریز بیکران کار فرمائید که در این بفتح اول
 و ثانی و سکون و او نیک را گویند و بر پے ورق الحمال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند
 بفتح اول و ثانی بر وزن قلدان شاه دانه را گویند که تخمین است و بضم ثانی هم گفته اند
 که در این بفتح اول و ثانی بر وزن طرخانه بمعنی کنده آن است که شاه دانه باشد و آن تخمین است
 و بضم ثانی هم گفته اند که بفتح اول بر وزن تنور ظرفی را گویند مانند خم برز که از گل ساخته
 که غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب مردم بازی دادن هم هست و باین معنی بکسر اول هم هست و بضم اول
 بعد براد برقی باشد و باین معنی بفتح اول نیز آمده است که بکسر اول و ضم ثانی و فتح دلی قرشت
 بمعنی فریبند و مردم با نری و طمع دهند باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است که بکسر اول و ضم
 اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم بازی دادن و فریبند مردم که بفتح اول و ضم اول و نری و طمع
 بر زده و جراحی کرده را گویند و بضم اول و کسر اول هم آمده است که بفتح اول بر وزن زون بمعنی
 کدو باشد و آن ظرفی است بنرک از گل ساخته که غله در آن کند و بضم اول و ضم اول و ضم اول و ضم اول
 که بمعنی این زمان و حال اولی باشد که بفتح اول و ثانی جانور است که بریدن کوسفند و شتر و گاو
 و خروسک و امثال اینها چسپید و مانند شیش خون خورد و بر پے قرار گویندش اگر خون او را در شتر
 داخل کنند و خورند در دم مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی در مویذ الفضل بمعنی سایبان آمده
 است که بفتح اول و هاء بر وزن بدمر بمعنی کشاکش و خمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن بت
 واقع شود و آنرا بر پے قیطی گویند که بایای حطی بر وزن تنها بلغت زند و یازند یعنی میان خالی با
 گویند که کلک باشد کتب بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن و بمعنی کنیدا است که امر بر
 بگردن باشد یعنی بکنید چه در فارسیه دالیم تبدیل می یابند و بضم اول و فتح تحتانی در عینی را گویند
 که در اول آن آب با ام باشد همچو ابوالعالی و ام کلثوم کبر بفتح اول بر وزن تیر معروفست که بر ستار
 و خد متکان زن باشد و بر پے جاریه خوانند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند و بمعنی پرو
 پنه و خوشه خرما و مرط هم آمده است و باین معنی بضم اول هم گفته اند کینه بکسر اول و ثانی تحتانی
 رسیدن و فتح سین بفتح معبد کنز انوار می گویند کینس بضم اول و ثانی تحتانی کشید و بشین
 نقطه دانند بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد بیان بکسر اول و ثانی
در کاف تائری با او مشتمل بر د و صد و بیست و هفت لغت و یک
 بفتح اول و سکون ثانی در مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند
 که شاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچ و بمعنی چه شد و کج رفت هم هست که داده
 بکسر اول بر وزن هاده چوب آستان در خانه باشد و چوبی را نیز گویند که پاشته در آن
 کرد که در بفتح اول بر وزن شرار سبیل را گویند که میوه و انکومر و چیزها دیگر در آن کنند و بر پنه
 گیرند و از جای بجای برند و د و عدد آنرا بر یک الاغ ناز کنند و آنرا بر پنه دو خله خوانند و ابری

رانیز گویند که در شبهای تابستان که بید و بمعی کنند آمد است و آن سبزی باشد
 خور دین و بضم اول بمعنی اول باشد که سید میوه کشی است و نام قصبه هم هست از مضافات
 شیراز که اول بضم اول بر وزن بخار بمعنی اول کواده است که چوب آستان در خانه باشد و بفتح اول
 هم آمده است که اول بضم اول بر وزن همایون علیّه است باخار ش که پوست بدن را درشت
 گرداند و یا بمعنی با کاف فارسیه هم آمده **کوان** بفتح اول بر وزن شران بمعنی اول کواد است
 که سید میوه باشد که میوه و غیره در آن کند و بر ساق بار کرده از جای بکای برند و بر پی
 دوخته گویند و خانه زینور رانیز گفته اند و ابی که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید
 و بمعنی بنرم هم بنظر آمده است و آن بخاری باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم اول ظرف
 سفالین را گویند و خرف را هم میگویند و بهترین خرفا پوست خرچک است **کوار** و آن
 با و بر وزن جفا کشتان شخصی را گویند که کوسند و کا و و امثال آن را بچرانیدن ببرد
 و بر پی او را سراج میگویند **کوار** بفتح اول بر وزن نماز تنک را گویند و آن کوزه سرتنگ کوایی
 باشد که مسافران با خود دارند و چوب دستی رانیز گویند که خر و کا و را بدان رانند که از بفتح اول
 و سکون آخر **کوار** فارسیه باشد طعنه و سرنش را گویند **کوار** بفتح اول بر وزن ملازم بمعنی
 اول کواد است که تنک مسافران باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و معرب آن جوانق
 است و بکسر اول چوپ که خر و کا و بدان رانند **کوار** بفتح اول و نرای فارسیه بمعنی طعنه زدن
 و سرنش کردن باشد و بمعنی سخن و لایع و مزاج و خوش طبعی هم هست و مزاج گفته رانیز گویند
 و بمعنی نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم پرشت هم آمده است و با تالیه مشدده هم هست و بمعنی
 با کاف فارسیه نیز گفته اند که اس بضم اول بر وزن قطاس بمعنی صفت و کونه و طرز و روش
 و قاعده و قانون باشد **کواسمه** بضم اول و فتح میم بر وزن مناصفه بمعنی سهل و آسان باشد
کواسمه بضم اول و راجع بخترا تالیه رسیده و فتح میم بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی
 آسان هم گفته اند که در مقابل دشواریست **کواسم** بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد
 بمعنی کواس است که صفت و کونه و طرز و روش باشد **کواسمه** بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه
 باشد که سهل و آسان است و بمعنی آسانی هم هست که در مقابل دشواریست **کواسه**
 بر وزن **کواسه** است که صفت و کونه و طرز و روش باشد **کواسم** بفتح اول بر وزن
 طباشیر نام جایی است که فیروزه که رنگ که قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسیه نیز آمده
 است **کواسمه** بر وزن **کواسمه** است که سهل و آسان و آسانی باشد **کوال** بفتح اول
 بر وزن **کوال** بمعنی انداختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمودن و افزایش گشت و زراعت
 نیز آمده است و بضم اول هم درست است **کوال** غنچه بمعنی غول غنچه است و آن غازه باشد
 که زنان بر روی مالند تاروی را سرخ گردانند **کوال** بفتح اول و کسر راجع و سکون فاء و آئی است

که آنرا باد آورد گویند و بعمر پشویه البیضا خوانند کوالی بضم اول برون زلالی یعنی جمع کبی
و بیند و بر پشویه کوالیدن بفتح اول برون تکانیدن بمعنی جمع کردن و انداختن باشد و بالیدن
و نو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است کوالید بفتح اول برون طرادید غله و گشت
و نراعت بالید و نو کرده را گویند و بمعنی انداخته و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم
درستست کواوم بضم اول و همزه و سکون و او دو و میم کیه است خوش بوی که بدان دست
شویند و بعمر پشویه اذخر خوانند کوالید بکسر همزه برون گوید کیه است که بچ آن به بچ نیامند
و در زمین بسیار کرده بسیارست کوب برون چوب ضری و آسیبی و کوفته باشد که از
چوب و سنگ و مش و امثال آن بکسر رسد و آنرا بعمر پشویه صدمه گویند و قسمی از بومر یا
هر هست که کیه آن بسیلد کند و نمر می باشد و آلتی که فیلبانان فیل را بدان رانند کوب بابای
فارسی برون توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و بلغت زند و پازند هر کوه را کوب
خوانند و حصیر کنده را نیز گویند کوبان بابای فارسی برون چوبان کله و رنده خر و کاو و کوسفند
و سایر حیوانات را گویند کوبال بابای فارسی برون رومال عمود و کمر آهنین را گویند و کردن سطر
و کندن را نیز گفته اند و نام مبارک بریده بوده از خویشان پادشاه روس و با بمعنی پاکاف فارسی هر
آمد است کوبل بابای بجز برون فوفل شکوفه است و کوبلی است که آنرا کحان گویند و معرب آن
الحوان است کوبل بابای فارسی برون فوفل شکوفه بهار درخت را گویند کوبله بضم اول و فتح
بابی بحد و لام موی فرق سر و کله سر آید باشد و بفتح اول برون حوصله هم آمده است
کوبله بضم اول و فتح بابی فارسی و لام قبه را گویند که در لایم شادی و آیین بندی و جشن و
عروسیه بندند و سواران آب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را هم
گفته اند و قفل آهنی که بر صند و قوزند و موی فرق سر و کله سر را نیز میگویند و بفتح اول برون
حوصله هم آمده است کوبن بابای بحد برون سوزن چکش که آهنگران و مسکran باشند و بعمر
مطراق خوانند و آن دو قسم می باشد یکی مربع و آنرا بتک خوانند و دیگری دراز و آنرا کرینه گویند
کوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بابی بحد کیه باشد شیرین که آنرا خورند و موج آب را نیز
گویند و بمعنی بتک است و آن دهلی باشد دم دراز که از چوب و گاهی از سفال هم سازند و معمر
کیران و سر آواز خوانان و بر پیچ بغل گیرند و نوازند و مشک را نیز گویند که دران دوغ کنند
و جنبانند تار و غزلان بر آید و هر چیز را نیز گویند که بدان چیز پشویه و عربان بدق خوانند کوبه
بضم اول و فتح بابی فارسی شاخ و شیشه حجامت کنند را گویند کوب یا بضم اول و فتح سکون
ثانی مجهول و بابی بحد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مطراق و چکش آهنی و مسک
را گویند و میخ کوب را نیز گفته اند کوبین با ثانی مجهول برون چوبین نظر فی باشد مانند کفه ترازو
که از برك حرما یا از نی با فند و بعمر پشویه معدل گویند و اسنادان روغن که مغزهای کوفته را

دران کنند و در تنك تیر فزند تا روغن از آن برآید و تنك تیر شکفته عصاره را گویند کوبیده
 اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کل آدمی را گویند و باین معنی بضم اول و ثانی مجهول آمده است
 و بفتح کاف فارسیه نیز گفته اند و بر وزن حوت بزبان هند پی قلعوه را گویند کوتاه یا ثانی
 مجهول بر وزن مودار کوچه را گویند که باله آن را پوشیده باشند کوتاه یا جانور است
 که مانند کوزن خالهای درشت دارد و شاخ او نیز همچو شاخ کوزن شاخ شاخ می باشد
 و او را کوتاه پای هم گویند باز یا دئی تحتانی و بمعنی خرگوش آمده است با آنکه دست خرگوش
 کوتاه است نه پای او کوتاه یا چه بمعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بکوزن باشد و شخصی
 را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد کوتاه نظر شخصی را گویند که از عواقب امور نبیند یا
 عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد و بخیل و مسك را نیز گویند و کوتاه
 هم میگویند کوبیده اول و ثالث بمعنی کوبیده و بر آن جام گویند و بضم اول هم گفته اند
 کوتاه بر وزن هوشك بمعنی کد نکست و آن چوبی باشد که کاهران بدان جامه را گویند یعنی
 دقایی کنند و آنرا کوتاه کانه هم میگویند و بر پی مدقه خوانند کوتوال یا او بر وزن لوت مل
 نکه دار نده قلعه و شهر باشد و او را سر هك هم میگویند و بعضی گویند این لغت هند است
 و فارسیان استعمال کرده اند چه کوبیده قلعه است کوتاه یا مخفف کوتاه یا است
 و آن جانور پی باشد شبیه بکوزن و او را کوتاه پای هم میگویند و خرگوش را نیز گفته اند کوتاه
 یا چه مخفف کوتاه یا چه است که جانور شبیه بکوزن باشد کوتاه بال یا بای الجدر وزن
 کوچک سالی بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت آمده است گویند در یکی از جزایر
 چین کوهی سرخ چهره کوتاه قد هستند و قد ایشان زیاده بر چهار و جب نیست و از
 تند پی کفشار میتوان فهمید که چه میگویند عنبر پی آورند و با آهن سودا میکنند و در
 جزایر بحر بنگ هم هست کوتینا بر وزن بوسینا بلغت زنند و یازند استر را گویند که مادرش
 اسپ است کوچ بفتح اول و ثانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی
 و جبهه جامه را نیز گویند که در وزن جنک پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است
 که لحول باشد و بمعنی اول یا کاف فارسیه آمده است کوچ بضم اول و سکون ثانی مجهول و بضم
 فارسی بمعنی لوج و لحول باشد و نام طایفه است از صحرائشیان و از منزل و مقامی منزل
 و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند و چند راه گفته اند و آن پرنده باشد
 بنحوس مشهور که پیوسته در ویرانهها آشیان کند و بمعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزند
 و اهل عیال باشد و پیاده و راهزن و دزد و او باش را نیز گفته اند و نام ولایتی است مابین بنکاله
 و ختا کوچ بکوچ بمعنی رفیع بتواتر و پی در پی باشد و اسپ و مرکب دزدان و راهزنان را هم گویند
 کوچ کردن از منزل به منزل دیگر نقل و تحویل کردن را گویند و کنایه از کج خلق و غریب کردن هم هست

کوچ بوج بجم بای الجبد و لام این لغت از توابع است و نام طایفه باشد از صحرا نشینان که در کوچه
 اطراف کرمان تو طوطی دارند و گویند آنها از عربان حجازند و حرفت ایشان جنک و خونریزی و در
 و راهزنی باشد اگر احیاناً بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و همچنین
 برادران و خویشان و قرابتان و دوستان با هم جنک کنند و این فعل را بسیار خوب دانند
 و بعضی گویند وضعی است میان صفاها و کرمان کوچ بجم اول و فتح چم فارسیه راه
 کوچک و تنگ را گویند چه راه بزرگ و فراخ را گویند خوانند و بعضی گویند بمعنی روزن
 است که بر پی محله خوانند کوچ باستان بای الجبد و سین سعفص گایه از دنیا و عالم
 است کوچ خط با خای نقطه دار و طای پ نقطه بمعنی کوچ باستان است که عالم و دنیا باشد
 کوچ قنادن بکسفا گایه از عرب شدن و بر پ افتادن باشد کوچ بجم اول و سکون ثانی
 مجهول و خای نقطه دار خانه باشد که از آن چوب و فی و علف سازند و خانه بی روزن را نیز گویند
 و یکاهی که از آن حصیر بافند و در خراسان خرزهره آونک کنند و چرک کب و گوشه بی چشم را هم میگویند
 و بمعنی گرمه آمده است چنانکه گویند در فلان چتر کوچ افتاده است یعنی گرم افتاده است و شک
 بجم اول و فتح فای نقطه دار و روزن کوچک خوشه انکور را گویند و بر پی خصله خوانند و باینجه
 بقع اول و ثانی و ثالث و کاف هم آمده است که در فتح اول و ضم ثانی و سکون دال الجبد مخفف گویند
 است و آن رنگی باشد معروف و بجم اول و ثانی مجهول و روزن سود توده و خرمن غله را گویند و آن
 که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و ترجمه و مجموعه هم هست که در
 مقابل پر کند است کوداب بروزن و معنی دوشانست و آنرا از شیر انکور پزند و در با اول ثانی
 رسیده و ثالث مفتوح برای قرشت زده زمین دامن کوه را گویند و در بروزن مسخره نوعی از غله
 باشد که مکان در آب سازد و در بروزن خوب غلام و نوکر را گویند که کوچک باشند
 و جلد بلوغ نرسیده باشند و بعضی گویند کودک غلام بچه است که بنده باشد و از دراب و سپل
 حجاز کودک خوانند و در بفتح اول بروزن و روزن مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان و کند هم
 و کج طبع و پی ادراک را گویند و اسب بر کند و پالایه که راه و رانیز کشته اند و در بجم اول و فتح
 ذال نقطه دار و روزن بود و پوست کوساله را گویند و در بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی
 کبرست و آن رستنی باشد خازن آن که از آن اچار سازند و در د و لها بکار برند و بفتح اول و سکون
 ثانی جای را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادی و زراعت کردن
 نداشته باشد و بمعنی سراب هم نظر آمده است که در صحراها از دور آب می ماند و بجم اول
 و سکون ثانی بنبار را گویند و بجم اول و فتح ثانی در جمع کوم است که عبارت از شمر و قصبه
 باشد و دراب بروزن و شاب کمی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب را
 نیز گفته اند و آن شعور زمینی باشد در صحرا که از دور آب ماند و باین معنی با کاف فارسیه

هم آمده است که در این بضم اول و خامس تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی کوپین باشد و آن ظرف است
 مانند کفه ترازوی بزرگ که از برك خرما از لیف خرما یا از نی بافند و دروغن کران مغزهای کوفته
 را در آن کنند و در شکم نه در آردند تا روغن ازان برآید و آنرا بجر پیه معدل خوانند که در بفتح اول
 و ثانی و بای الجید بالف کشیده آتش باشد که از کیر بزند و آنرا بجران کبریه گویند که در بضم اول
 و سکون ثانی و ثالث و فوقانی گویند که در باریک را گویند که در بضم اول و کسره الی نقطه
 و سکون ثانی و ثالث و لام کد فسم و کج طبع و پیه ذهن و پی ادراک را گویند که در بضم
 برون قوشی جامه پشمین را گویند که در برون بوزن پوستین بمعنی کوردی باشد که جامه پشمین
 و کلم و پلاس را نیز گویند که در بفتح اول و ثانی و سکون رای پیه نقطه و زای نقطه دار میوه و
 بار کور باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برك و کل و میوه آنرا در سر که اندازند و لچار ساز
 و در دهان بکار برند و بجر پیه شوکه الشهباء خوانند و نبوت همان است که در برون بوزن
 تیرمه بمعنی کونز است که میوه و بار کیر باشد و کیر رستنی بود خاردار و خر توب شای همان است
 که در بضم اول و سکون ثانی و مجهول و برای پیه نقطه مشوح بسین پیه نقطه زده موی پجیده
 و مجعد را گویند و بمعنی چرک و رله آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی
 هم بمعنی پیه و شکن موی باشد که در بضم اول و سکون ثانی و ثانی قرشت بمعنی دسته
 چاک باشد و آن چوبست یکی بلند بمقدار سه و جب و دیگر پیه کوتاه بمقدار یک قطنه که در کاف
 و جوا ن در سرها و جاها باز پیه کند و هر دو سر چوب کوچک نیز پیه باشد و عربان چوب بزرگ
 را مقلات و کوچک را قله گویند که در بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کور است
 که میوه و بار کیر باشد و نام موضع هر هست نزد یک بجر مز و نام جمعی از کداز باشد که در کاف
 با کاف فارسیه برون مولیای بمعنی سخنیان و تیماج باشد و یا بمعنی با کاف فارسی و زای
 نقطه دار هم آمده است که در بضم اول و سکون ثالث و کاف و سکون هر دو و مجهول و رای قرشت بمعنی غلیج
 باشد که مرغ گوشت رباست و آنرا بجر پیه حداث بکسر کای پیه نقطه خوانند گویند اگر نه هر
 آنرا خشک کند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب کزیده باشد اگر نه خم در طرف راست
 باشد سه میل ازان بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص
 یابد که در کاف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسره کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بها زده
 درخت و میوه بار و کور است که آنرا بجر پیه خر توب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول برون بوزن دو
 نگاه هم بنظر آمده است بمعنی کیا هی که آنرا نیز خر توب گویند و بعضی گویند از خراست
 که خلال اما مونی باشد الله اعلم که در بضم اول و ثانی مجهول بمعنی سر بزرگ چوبین را
 گویند که در طویل اسبیان بکار برند که در بضم اول و ثانی مجهول بمعنی زاموش باشد بغایت کند و بدیو
 و کبریه منظر و زرها بیرون نیاید که در کاف کایه از مردم مجرام و حرام ملک باشد که در و

بشع اول و ثانی و سكون ثالث و و او بالف کشید بمعنی کبریاست که آتش کبر باشد کوه
 بشع اول و ثالث زمینی را گویند که آنرا سیلاب کند باشد و بدان سبب کوهها در آن بزمین
 و بر کل و ای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول و هم بمعنی
 آتشگاه آهنکری و مسگری و جای نخست و کج و امثال آن نهند و در عربی بمعنی شهرستان باشد
 و کور جمع آتش و بزمندی پارچه و جامه آشفته و ظرف سفالین آب نارسیده را گویند و یا تا
 محمول یک حصه باشد از پنج حصه ولایت فارس چه فارسین تمامی مالک فارس را بر یک
 قدم ساخته اند و هر قسم را کوره نام نهاده اول آن کوره ارد شیر است و دومی کوره استخر سیم کوره
 داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند چنانچه گذشت کوری بر وزن فوری
 نایبانی را گویند و نام غله هم هست خود روی و آنرا جنبه و خوراک مرغان کنند و بر وزن
 روزیشت خمیده و دونه شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر و کثایه از فلک
 هم هست کوزه بکر اول و سكون ثانی و وزای فارسیه نام میوه است سرخ رنگ که پیوسته لعل
 آن از همین شومر بری آید و آنرا بری زعفران میگویند و بضم اول و کسر ثانی هم بمعنی آمده است
 و بضم اول و سكون ثانی بمعنی کوزه است که پشت خمیده و دونه شده باشد کوزه انوک بسكون كاف
 در آخر بر وزن نوشا نوش پرده کلیدان در طویل و باغ و امثال آنرا گویند کوزه بر وزن ثانی محمول و وزای
 هوز و بای الجبد و تازی قرشت بر وزن عمر فرسان زبان زند و پازند رستی باشد که آنرا کوزه
 و بری کبره گویند کوزه بر وزن محمول و زای فارسی بر وزن پوشد صمغ درخت پر خار است که آن درخت
 را بری شایکه خوانند و آن صمغ را غر زوت گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است
 و در کوههای شبانکاره شیراز بزم میرسد و درد واهی چشم و زخمها بکار برند کوزه بر وزن ثانی محمول
 بر وزن موصد بمعنی کوزه دست که صمغ درخت شایکه باشد و آنرا جلودانه نیز گویند و آن صمغ را
 غر زوت خوانند کوزه بر وزن بوزن بوز خوشه کدم و جوی را بزم گویند که در وقت کوفتن
 خر میخوردند باشد و باز دیگر گویند و آنرا بری فضاله و قصاصه خوانند کوزه بر وزن اول و فتح ثانی
 هوز و زای قرشت مرغی باشد کوچک و کبود رنگ و او بیش تر در آب می باشد کوزه بر وزن اول
 و فتح زای هوز و سكون شین قرشت و بای الجبد نام یکی از پادشاهان بوده کوزه کانی بازای هوز
 و کاف فارسی بر وزن مولیاسی سختیان و تیماچ را گویند کوزه بر وزن اول و سكون ثانی
 و زای فارسی و فون مضموم و او و کاف زده بمعنی کوزه انوک است که پرده کلیدان در باغ و طویل
 و امثال آن باشد کوزه بازای فارسی بر وزن موزه خرا لعل سفید را گویند و بری قر خوانند کوزه
 بازای هوز بر وزن زونی بمعنی آبگیر و تالاب و سطح باشد و بری شمر خوانند کوزه بر وزن ثانی محمول
 بر وزن طوس بمعنی فرو کوفتن باشد که عربان صدمه گویند و دوسر که دوش بر دوش باله و بر باله
 زند و نقاره برک را نیز گویند و آنرا هم سبب فرو کوفتن باین نام خوانده اند و بمعنی صف و قطار

و چرخه هر آمده است و نام قصبه است از مازندران که بکوسان اشتها دارد و نوعی از بازی باشد
 و آن فی الجمله شباهتی بیازی شطرنج دارد چه مهرهای آن نیز در دو جانب و وصف می چسبند
 و چون کوس ^{بمعنی} صف آمده است آنرا باین اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و یکم و پلاس
 و نیز گویند که از گوشه های دیگر زیاده یعنی دراز تر شده باشد و بمعنی ایما و اشاره هر آمده است
 و یمندی بمعنی کروه است که ثلث فرسخ باشد کوسان بآیین ^{بمعنی} نقطه بر وزن سوزن
 نام شخصی بوده نائی و نیز تواند در زمان یکی زیاد شاهان قدیم و نوعی از خوانندگی که رانیز گویند
 و نام قصبه باشد از مازندران کومت ^{بمعنی} بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی باشد که آنرا
 بحر ^{بمعنی} خطل گویند و درخت آنرا شری خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پوست بمعنی
 نقاره و طبل و مانند آن باشد و الم و اسیب و ازاری ^{بمعنی} رانیز گویند که از پهلوی پهلوی و دوش
 بردوش زدن و فرو کوفتن بهم رسد و آنرا عریان صدمه خوانند کوس ^{بمعنی} بر وزن و معنی کوفتن
 است که اسیب و الم رسانیدن و زدن باشد کوس ^{بمعنی} فرو کوفتن کفایت از کوچ کردن باشد بمعنی از
 منزلی بمنزله دیگر نقل و تحویل نمودن کوس ^{بمعنی} بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف با قاف را
 گویند و بحر ^{بمعنی} بحر خوانند کوسه بر وزن بوسه معروفست بمعنی شخصی که او را در چانه
 و نرخ زیاد بر جند موی نباشد و همچنین ^{بمعنی} شخصی که در دهانش پست و هشت دندان
 باشد و معرب آن کوسج است و نام شکل پنجه هم هست از اشکال رمل و آنرا فرج خوانند کوسه
^{بمعنی} نام جشی است که فارسیان در غم آذر ماه میکردند و وجه تمثیل اش آنست که درین روز
 مرد کوسه یک چشم بد قیافه ^{بمعنی} مضحک را بر الاغی سوار میکردند و دار و های کرم بر بدن
 او طالع نمودن و آن مرد مضحک مریح و باد زنی در دست داشت و پیوسته خود را باد
 میکرد و از کرم اشکایت می نمود و مرد مان برف و برف نرومی زدند و چندی از غلامان پادشاه
 نیز با او همراه بودند و از هر دکانی یک درهم سیم می گرفتند و اگر کسی در چیزی دادن اهل
 و تعلل میکرد کل سیاه و مرکب او همراه او بود بر جامه و لباس انگس ^{بمعنی} پاشید و از صباح
 تا نماز پیشین هر چه جمع میشد تعلو بر سر کار پادشاه داشت و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه
 و جعی که با او همراه بودند و اگر کوسه بعد از نماز دیگر بنظر ازادیان در می آید او را آن قدر
 که می توانستند می زدند و آنرا بر بحر ^{بمعنی} رکوب کوسج خوانند گویند درین روز جمشید
 از دریا مروارید بر آورد و درین روز خدا یتعالی حکم سعادت و شقاوت فرمود
 هر که درین روز پیش از آنکه حرف زند ^{بمعنی} بخورد و ترنج ببوید تمام سال او را سعادت باشد
 کوس ^{بمعنی} یاد بایای حلی بر وزن اوستاد سنک سیاهی باشد که سوهان در آن کار نکند و چون
 در آب گذارند ماهیان بر آن جمع شوند گویند مکلس آنرا ^{بمعنی} سوخته شده آنرا بالهر
 ضم کنند سیما ب را منعقد گردانند ^{بمعنی} گوش با ثانی مجهول بر وزن موش بمعنی گوش و سیم باشد

و امر بکوشش کردن و کوشیدن هر هست یعنی بکوش و کوشش و سعی کن و کوشش و سعی کن
 داینز کویند که فاعل باشد و نام روز چهارم است از ماه های فارسیه کوشا بر وزن نوز
 بمعنی کوشنده و سعی کنده در جنگ و جدال باشد کوشاب بر وزن و معنی دوشاست و آنرا از
 شیر و انکور پرند کوشاد بر وزن فولادینگیه باشد خوش رنگ و آنرا خطبا با کویند بر باق
 جمیع زهرهاست کوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین ی نقطه و بای ی بعد رده
 بمعنی خوابست که بر پی نوم خوانند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هر آمده است و کابو
 و عبد الحنه را نیز گفته اند و آنرا که باشد که در خواب بر مردم افتد و امر دی را نیز که هنوز
 خطش ندیده باشد و باین معنی احتلام با کاف و بای فارسی آمده است کوشان بر وزن
 جوشان کوشش و سعی و جهد کنند را کویند کوشش با ثانی مجهول بوزن پوشش بمعنی سعی
 و جهد و جنگ و جدال باشد کوشك بضم اول و فتح ثالث بر وزن موشك بمعنی کوچک باشد
 و مردم کوچک اندام را نیز کویند و معرب آن قوشق است و سکون ثالث بنای بلند را کویند
 و بر پی قصر خوانند کوشک بضم اول و فتح کاف و ی بمعنی کشکبیر است که سنگ مخنوق
 و کوله نوبت باشد و وجه تسمیه آن کوشك بخیرست یعنی کوشك سوراخ کن چه بخیر
 بمعنی سوراخ هر آمده است کوشه بر وزن قوشه بمعنی کوشیده و سعی و جهد نموده و بدست
 آورده باشد کوشیار بر وزن هوشیار نام حکمی بوده است از کیلان و بعضی کویند نام حکمی
 بوده است از فارس و شیخ ابوعلی سینا شکر او کرده است و با کاف فارسیه هم گفته اند کوش بر وزن
 دوش بمعنی درون شدن و اندرون رفتن باشد کوف بر وزن صوف پرند است بخوشست که آنرا
 بوم و چند نیز کویند و آن دو قسم می باشد کوچک و بزرگ کوچک را چند و بزرگ را بوم
 خوانند و ستانه جولاها را نیز گفته اند کوف بضم اول و سکون ثالث و فا و فوقانی بمعنی آسیب
 و آزار و ضربی باشد که سنگ و چوب و مشت و لکد و امثال آن بکسی برسد و ماضی آزار
 و آسیب رسانیدن هر هست یعنی آزار و آسیب رسانیدن کوفته بر وزن سوخته بمعنی آسیب
 رسیده و آزار کشیده باشد و کله های کوچک و بزرگ را نیز کویند که از کوشت سازند و در یک
 آتش و شله و امثال آن اندازند و کنایه از مردم آبله و نادان و احمق هر هست کوفته بر بیان نوعی
 از طعام باشد و آن چنانست که کوشت را بکویند و بعد از آن با مصالح در روغن بریان کنند
 و بر روی خشکه بنهند و بخورند کوفج با ثانی مجهول بوزن کوسیع نام جامعی است که در
 کوه های کرمان ساکن اند و معرب آن قوفض باشد کوفجان با چم فارسی بر وزن بوستان
 قفس مرغ آنرا کویند و بمعنی کوفج هر آمده است که جامعی باشد در کوه های کرمان کوفت آنه
 با ثانی مجهول و شین نقطه دابر وزن موریانه بمعنی جولا و با فقه باشد کوك با ثانی معروف
 بر وزن دوك بمعنی گمان باشد و آواز و صدای بسیار بلند را نیز کویند و با ثانی مجهول بمعنی گاهو

و آن توره است که خوردن آن خواب آورد و بر پنه خن گویندش و پنجه های دور و دور گویند
 که بطریق استعجال بر دو پارچه جامه که خواهند پیم پیوند کنند زنند تا در دوختن که وزیاد
 شود و آنهک ساختن سازها و موافق نمودن آوازه ها باشد با هم و پنجه سرفه هم آمده است
 و بمعنی کینه هم هست که بر وزن و معنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و یکی
 از نامهای ماه هم هست که عربان میخوانند که **کوکا** باثانی مجهول بر وزن سوهان ساز و برک
 استادان کانز را گویند که **کوکا** بفتح اول و ثالث و بای جحد بلف کشیدن بلغت زنند و یازند ستاره
 را گویند و عربان کوکب خوانند که **کوکب** شاموس نام کلی است و آنرا از جزیره قبر آورند و آن از کل مختو
 خشک تر می باشد داروی کشنده و کردند که جانور را تراد افغ است و بر پنه طین ساموس
 خوانند که **کوکب** بفتح اول و سکون ثالث بر وزن اشکیوس بمعنی که و ناز است است و بفتح اول
 و ثانی هم آمده است که **کوکب** بفتح اول و ثالث و بای جحد چوب بلند سرگی باشد یا کوی فولادی
 صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و آنرا پیشاپیش پادشاهان
 برند و بسیاری و انبوهی مردم را نیز گویند و بمعنی درختان عربی است که **کوکب** کردن بمعنی
 موافقت ساختن است اسم از ساز و لوازم و غیره که **کوکا** باثانی مجهول و فتح لام بر وزن کوچک
 غوغا و پنبه را گویند که هنوز شکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آنست که **کوکا** باثانی
 مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغی است که تاجدار که آنرا شانه سر گویند و مرغ سلیمان همانست
 و بر پنه هد خوانند و بر وزن حوصله هم گفته اند که **کوکا** باثانی مجهول و میم بر وزن روسنا
 بلغت زنند و یازند یکی از نامهای آفتاب است که **کوکا** باثانی مجهول بر وزن سوزن چغندر را گویند و آن
 مرغی است که بنحوس استهار دارد و غله نیم رس بریان کرده را نیز گفته اند که درمل باشد
 و پنه نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای عمان که **کوکا** بر وزن هوشیار غلاف
 و غوغا و خشناش باشد و بر پنه رمان السعال گویند و بعضی تخم خشناش را هم گفته اند و عصا
 و فشرده آنرا نیز گویند که **کوکا** باثانی و فتح ثالث بر وزن کوچک مصغر کوک است که چغندر
 باشد و آن پرند است بنحوس مشهور که **کوکب** بر وزن و کاف و سکون هر دو و آواز فاخته
 را گویند و خاکینه را نیز گفته اند که **کوکب** بر وزن اول و ثالث و سکون زای هوز نوعی از قاشق نعل لطف
 باشد که **کوکب** بفتح رابع بر وزن غلغله بمعنی کوکک است که چغندر باشد که **کوکا** باثانی مجهول
 و فتح ثالث بمعنی کوکک است که چغندر باشد و آن پرند است بنحوس و بتکی برادر مرغی
 را گویند بمعنی رطغلی اهر شیر خورده باشند و قرصان کوچک را هم میگویند که **کوکب** بفتح اول بر وزن
 کج نوعی از پوستین است که آنرا از پوست کوسفند بزرگ و نیز بزرگترها را **کوکب** بفتح اول و ثانی
 کنند و کیم و پلاس کینه واسپ که راه مهمیز خور و کند روز را گویند و نام قصه است از ولایت
 فارس و هم اول و بمعنی خوش و گشت باشد و باثانی مجهول بمعنی الالب واسطی و انکیر بود و چغندر این

گفته اند که پرنده متخوس باشد و یا بمعنی با کاف فارسیه هم آمده است و ترکان هم تا لای کول
 میگویند و مردم کیلان و بیه پس پشته و تل مرا و بیهندی را میگویند و یا میگویند یا شد بمعنی بکشا کولاب
 باثانی مجهول بوزن دولاب اسطر و تالاب را گویند و موج عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی است
 از مصافات بدخشان که آنرا اختلان میگویند و نام شهریه و مدینه هم بوده است کولاک
 باثانی مجهول بوزن پوشاک بمعنی دویم کولاست که موج عظیم باشد کولان بفتح اول و ثانی
 بوزن همدان نام کوهی است و کیهی را نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافند
 کولاج بضم اول و سکون نون و جم نام حلوبی است که آنرا لابلرا گویند و یا بمعنی با کاف
 فارسیه هم آمده است و بادی باشد که آنرا قولنج خوانند کولایان بضم اول و کسر واو و غیر
 بوزن یونانیان بهلوان و کرد آنرا گویند کولخ بوزن دوزخ بمعنی آتش دان و مشعل باشد و باثانی
 نام مردیه بوده تورانی که اسفندیار را از راه هفتخوان بروینه ذر ساینند کولغنه بضم اول
 و غیر بقطه دار و فتح چم فارسیه غازه زن آنرا گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند و یا بفتح
 یا کاف فارسیه هم آمده است و اصح آنست کولک بوزن کودک کدوئی را گویند که زنان
 پنبه ریشتر را در آن بپزند کولم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فلنل سیاه را گویند
 و آن معروف است کولنج بوزن و میم قونج باشد و آن باد است که بسبب آن شکم و پهلو
 درد کند و بیم هلاک باشد و قولنج معرب کولنج بود و آتش را نیز گویند و نام نوالی است
 از موسیقی کولک باثانی مجهول بوزن هوشنگ خبر و خنث و پشت و پای را گویند کوله باثانی
 مجهول بوزن بوله کوی را گویند که صیادان در آن نشینند تا صیدایشان زنده بماند و دام را
 بکشند و بمعنی آله و احوت و عقل و کوتاه باشد و بمعنی حرا زاده هم هست و خاریشت
 کلان کوچک را نیز گفته اند و یا بمعنی با کاف فارسیه هم آمده است کولیدن باثانی مجهول
 بوزن زولیدن بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد و ریشه کندن و بر آوردن از زمین
 را نیز گویند کوه بضم اول بوزن موم کیهی باشد خوشبوئی که آنرا ذخرا گویند و بعضی
 گفته اند کیهی است که در زمینی شایر کرده پیدا شود و پیچ و ریشه آن همچو زنجیر باشد و بمعنی
 اولیا کاف فارسیه هم آمده است و در عربی کله و رمة شتر آنرا گویند و بفتح اول هم در عربی
 بالافتن اسپ نیز باشد بواسطه ماده کوماج بمعنی کماچ است و آن تکیه باشد معروف
 کومر بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت بلغت زند و بازند بمعنی اهرود باشد
 و آن میوه است معروف که بعربی کمتر خوانند کومر ثالث بوزن جوشن جاشو
 و کنکر را گویند که چاه کن باشد کومه باثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که زی و علف
 سازند و کاهی پالیز بانان در آن نشسته محافظت قایل و زراعت کنند و کاهی صیادان
 در کیم صید نشینند کومر بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت پره را گویند و آن نوعی از

بید باشد که بار و میوه ندهد و بحر پے غریب خوانند و چیز و تخت را هم میگویند و بضم اول و کسر ثانی
 روستائی و جمعی باشد در عا شور که چندین هزار کس جمع شوند و باین معنی بفتح اول و ثانی
 هم بنظر آمد است و خیز و تخت را نیز گفته اند و بضم اول و سكون ثانی سیرین و جفته و نشتگاه
 باشد و بفتح اول و سكون ثانی در عری پے چیزی حادث را گویند یعنی بنوده و پیدا شده کوچ بفتح اول
 و کسر ثانی و سكون نون و چم شویتر را گویند که سیاه دانه باشد و آنرا بر روی خمیر نان باشند
 کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن باشد کون خربگر نون و فتح خای نقطه دار و سكون رای
 بی نقطه معروفست و کنایه از مردم درشت ناهموار پے تیز و نادان و پے عقل و احق باشد
 کوند بفتح اول و سكون نون و نون چیزی باشد که آنرا مانند دام از علف بافتند و در آن گاه و سرکین
 و امثال آن کنند و بر شتر و الاغ بار کرده هر جا خواهند بروند و خریره نارسیده را نیز گویند کونده
 برون کلدسته جفته و سیرین و کحل آدیه را گویند کونده بضم اول و فتح ثالث بمعنی کونده است
 که کحل و سیرین آدیه باشد کونیا نایای حطی برون مولیان بمعنی خواب باشد که عریان نوم
 خوانند کوه برون و بمعنی کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگست کوه
 بضم اول و فتح ثانی غنم و غلاف پنبه را گویند و کوه کنار که غلاف خشکاش باشد و وسیله
 ابریشد و آنچه بدینها مانند هر را کوه میگویند و بضم اول و ظهورها معروفست و عریان جبل
 خوانند کوه ابراهیم نام کوهی است در ولایت کرمان کوه اخضر کنایه از کوه قاضی کوه اسفند
 بفتح هم و سیر پے نقطه کوهی است که پیوسته آتش از آن فروخته و درخشان باشد و هر
 فرو نشند کوهاموی بضم اول و ثالث بالف کشید و هم بر او رسیده و بفتح ثانی رده نام نوعی از
 بازی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و موی در میان آن بینان سازند و بعد از
 آب بر آن ریزند و کل کنند پس کوه پے و شرطی بندند و برد و آن کل نشینند و موی را طلبند هر که
 بیاید شرط و کردار برد و آن بازی را بحر پے بقبری خوانند کوهان با ثالث مجبول بوزن سوها
 بمعنی زمین اسپ است و آنچه از پشت شتر و گاو برآمد هم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز
 کوهان نور بفتح ثانی مثلثه برآمد کی پشت کاه را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن چند
 ستاره کوچک باشد که بمنزله کوهان است در ثور و آن یکی از منازل قمر است و بحر پے
 ثریا خوانند کوه پاره بای فاسی برون کوش و آن حصه و پاره و حتی از کوه را گویند و کنایه از
 اسپ هم هست که عریان فرس خوانند کوه پایه دامن کوه را گویند بمعنی زمینیه که دریابن کوه
 واقع است و بمعنی کوهستان هم هست کوه بر کوه غیر مطبوع را گویند و آن نوعی از عنبر است
 که طبقه طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه کوه پشت برون و بمعنی کوه زینت است
 که بحر پے حصیه خوانند کوه تنع کنایه از روشنی بشیارس است کوه بضم اول و کسر ثالث
 و سكون چم آوی گویند و بحر پے نعر و خوانند و درخت افرا عویج میگویند کوه

کتایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع باشد که در جلیان بکسر ثالث و فتح چیم نام کوهی است
 که نوع علیه السلام در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن خانه جوشید که در
 بکسر ثالث و فتح رای قرشت نام کوهی است نزدیک بمکه که معطره کوه روزنه کتایه از اسپست
 که بتاریخ رس خوانند که هستان معروفست که کوهسار باشد یعنی جای در آنجا بسیار است
 و نام ولایتی هم هست از خراسان که آنرا کهستان هم میگویند و معرب آن قستان است
 و بتعرب اشتها دارد و قبل ازین سمرقند نیز می گفته اند که کوه بضم اول و کاف در چهارم
 و سکون و او و بای لجد کتایه از اسپ و شترست و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود
 که هکس با کاف فارسیه بر وزن پوستین بمعنی خداوند و صاحب و بزرگ باشد که با تالی
 مجهول و کسر ثالث که ها باشد لیکن بطریق خفایان باید کرد چنانکه مسما بها بفعل آید و سکون
 میم یکا می است که آن در زمین شیار کرده می باشد و پنج ورشته آن به نی میاند کوه محروقت یعنی کوه
 سوخته و آن کوهی است سیاه در حدود آن من کوه درک بر وزن هوشنگ بمعنی خبر کردن و برجسته
 باشد که با تالی مجهول و فتح ثالث زین اسپ را گویند عموماً و بلند می پیش و پس زین اسپ را
 خصوصاً چه پیش را پیش کوه و عقب را پس کوه خوانند و هر چه بلند را نیز گفته اند و برآمدگی
 پشت کا و پشت شتر را هم میگویند و مطلق بلند را نیز گویند و بمعنی موجه آب هم هست و جن را
 نیز گفته اند چه جن گرفته را کوه گرفته هم میگویند و بمعنی لعب و حله هم آمده است که آب
 بمعنی جست و خیز است که موجه بزرگ باشد که آسمان بمعنی بلند آسمان است و بمعنی اوج
 هم آمده است کوه گرفته جن گرفته را گویند یعنی شخصی باشد که او را جن گرفته باشد کوهی
 با ثالث بختمانی رسید که الی کوه را گویند و بحر پی زور خوانند و مردمی را نیز گویند که در
 کوهستان می باشد کوه بکسر ثالث و سکون تحتانی و چیم بمعنی کوهی است که الی کوه باشد
 و بحر پی زور خوانند کوهی با تالی مجهول بوزن زوین گیکه است که پیچ آن به پیچ نی می
 ماند و در زمین شیار کرده بسیار است کوهی بر وزن جوی راه فرخ و کشاده را گویند که شاه
 راه باشد و بمعنی سرگذر و محله هم بنظر آمده است کوهی بر وزن مورچه مصغر کوی است که راه
 کوچک و تنگ باشد که بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن دیر زمین پی آب و شوم زار باشد و آنرا
 بحر پی قراج گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شور که از دور آب مانند و زمینی
 را نیز گفته اند که باران بر آن بارید باشد و مردم و حیوانات دیگر را لایه آن آمد و شد بسیار
 کرده باشند و آن زمین بر تبه خشک و نا هموار شده باشد که تردد و آمد و شد بر آن دشوار بود
 و بر تبه و بمعنی شیرین بیان هم آمده است که شیر خشنک و فقر آلود باشد که با ثالث مجهول
 بر وزن موز کیم و گوشه خانه را گویند که با تالی فارسیه بر وزن نمین بمعنی کج باشد و آن پیمانه
 است که چیزها بدان پیمایند و بحر پی فقیر خوانند و بعضی گویند که کوثر بمعنی کمال یعنی کاف

بیت بلکه بکسر کاف و آن میوه باشد صحرایی است شبیه بسب و آنرا بصری در خراسان علف شیر
و بصری نعر و خوانند الله اعلم کوی بضم اول و سکون سین بی نقطه برون کو بخت بمعنی کوفتی
و از آن باشد کوی بضم اول برون کو بخت بمعنی کوفتی غله و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول
هم آمده است کوی بفتح اول برون پنخته غله کوفته شده را گویند و در طرف سرین و مشتگاه
داینز گفته اند و ظاهر آنکه با کوی بفتح اول و بخت برون پنخته غله کوفته شده را گویند و بضم اول برون
کوی بفتح اول بمعنی کوی است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است
کوی بفتح اول برون حشیش ظریف و آوازی دروغ و ماس را گویند کوی بضم اول برون همیشه بمعنی
کوی است که آوازی و ظریف و ماس باشد کوی با ثالت مجهول برون طویل شکوفه مایونه
و بر چنان گویند کوی با ثالت مجهول برون طویل بمعنی کاکل باشد که موی میان سرست و بضم اول
و فتح ثالث هم گفته اند کوی بضم اول برون سرین دست افرازیست روغن کرانزا مانند کفه ترازو
که از برك خرما با فندک و بضم اول و فتح ثالث کوی باشد شیرین کن مردمان خورند کوی
هفتاد راه بکسر ثالث کایه از دنیا و روزگار است کوی یافت با تختانی بالف کشیدن و بغا و فو قانی نه
طفیل را گویند که بر سر راه انداخته باشند بیان بیت و دوم در کاف تازی باها
مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایات که بفتح اول و سکون و ظهور ثانی
مخفف کاه است که اسپان و شتران و کاهان و خران خورند و بضم اول مخفف کوه است و بصری
جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوه است که پیش و پس ازین آب و موج آب و بلند
پشت شتر و کاه باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خجائی ثانی
افاده معنی علت و دلیل کن چنانکه گویند بسبب آتش زدم که نماز میکرد کاه برون خطا بمعنی خجل
و میغل و شرمند باشد کاه برون شهاب کاهها و دواهای جوشانید باشد که کرم کرم
بر عضو روم کرده و از جای برآمده بندند تا در دکان شود کاه بفتح اول برون و معنی جهان
است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف هم هست که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول
جمع که است که بمعنی کوچکان و خروکاهان باشد کاه بفتح اول و کسر ثالث و سکون
بای لجد بمعنی تنگ و عار باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است بضم اول و ثالث
و سکون ثالث و دال لجد مخفف کوه بود است یعنی کوه بود که عبارت از راهد و عابد و معراج
و کوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیل دار و خزانة دار و طرف دار هست و عربان
ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی سمسار نیز گفته اند و بمعنی آخر که خزینة دار و تحصیل دار طرف
دار و سمسار است بفتح اول و کسر اول هم آمده است که برون سرمد و نعت باشد و عرب
آن جهیدا است که بفتح اول برون زهر نام و لایته است در همد وستان بفتح اول
و برای فرشت برون احکام باد بخانه را گویند و آن چیز سیت معروف که قلبه کند و خورند

بضم اول برون مهمل بمعنی عقل و احق و آبله باشد و فتح اول و ضم ثالث هم آمد است
 بضم اول برون تنبک بمعنی کبیل است که بی عقل و آبله و احق باشد و فتح اول هم آمد است
 مخفف کوه پیکر است که فیل و اسپ قوی هیکل باشد برون مهمل بمعنی گاه
 دور باشد و ادویه جوشانید و نیز گویند که گواکم بجهت تخفیف و جمع و در رد بر عضو در
 کرده و انجای برآمد بندند بکسر اول برون مهمل بمعنی کوچکتر باشد چه بمعنی کوچک و خرد
 باشد بفتح اول و ثانی برون سفر رنکی باشد مخصوص اسپ و استر و آنرا کیت هم میگویند
 مخفف گاه ریاست هر که با خود دارد از علت برقان این باشد که بارنگ بمعنی نوز و رنگ
 نردست و چیز بی را نیز گویند که خاصیت گاه ربا داشته باشد و کایت از بر بایند و بردارند
 و یکدست هم هست که بضم اول برون رسته نام میازر بی بوده تورانی که بردست یکی از
 پهلوانان ایرانی در جنگ و از ده رخ کشته شد که بفتح اول برون بزم برغاله شیر مست راه
 گویند که برون نعل خردل بوستانی باشد گویند اگر آب آنرا بکنند و در پای درخت
 انداخته بپزند آنرا در درخت شیرین گردد و بعضی گویند تره تیز است که زبان جرجیر خوانند
 که بفتح اول برون مهمل رسته ردا روی باشد که در دواها نیز کار بردن و بعد
 جرجیر گویند از زار آورد و ملین و مسخن و مقوی به باشد که برون رخسار مخفف کوه
 سارست یعنی زمین و جلای که در آن جا کوه بسیار است که برون کلستان
 مخفف کوهستان است و نام ولایتی است از خراسان و معرب آن قستان باشد و الحال
 بتعرب اشتها دارد که بضم اول برون کسته کوزه پر آب را گویند که برون اصل
 بمعنی نادان و احق باشد که بضم اول برون کشته با شین نقطه در برون و بمعنی کسته است که کوزه پر آب
 باشد که برون اول و کاف برون بهشت بمعنی کوه که برون کوه کنی که برون
 برون مهمل نشان مخفف کاهکشان است و آن سفید می باشد که شبها بطریق در آسمان
 نماید و آن از بسیار است ستاره های کوچک نزدیک بهم است و عربان جمع میگویند که برون بضم اول
 و کاف برون اسلوب کایت از اسپ و شتر باشد و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بوده
 که بفتح اول و لام برون شلغم بمعنی باد بخت است که بفتح اول برون پهلای دیزهای و کاه
 رسد ای نر و سیم را گویند و نر سفید را برون را نیز گفته اند و بتر که آنچه خوانند که بسیار
 بفتح اول و بای بجد برون قلم کار مخفف گاه انبار است که انبار گاه باشد و بضم اول مخفف
 خانه است که برون بیت خوانند و بارگاه را نیز گویند و نردشت گفته است که روزگار
 کهن پاره کرده است و برون یاری کونه آفریده است چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و
 جدا از مردم پسالی آفریده و هر یک ازین کهن باها نیز ورست و نامشان هم کهن با رست
 باضافه اول و دومی همچو کهن با راول و کهن با ر دویم و کهن با ر سیم و فارسیان برون ماری چینی ساز

وعدید کند چنانچه در کاهنار بمقتضی مذکور شد که خرابیات گنایه از دنیا فیلی است که در
بازای هونز برون مهند سن نام قلعه است قدیر از قلاع بدخشان و عرب آن قدیم است و کاهن
بقدر داشتند دارد که در گنایه از آسمان است و گنایه از دنیا و جهان هم هست که
بقدر اول و ثانی و نزاری هونز و سکون ثالث بمعنی خیانه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد
بسبب غلبه خراب یا خراب با آمدن تب و بعرب طمی گویند که در شش بقدر فاکایه از زمین است
که بعرب ارض گویند که بکسر اول و سکون ثانی و نون کشیده تختانی خانه تا بستانی باشد و نون
و اینز گویند و آن جا خورست معروف که بکسر اول و ثانی و نون محمول رسیده نام قلعه است از و لا
سیستان که میان برون و زن احیاناً دانی است که آنرا بعرب عود الصلب گویند بر مصروع آورند
نافع باشد که به بقدر اول و ثانی و نون محمول کشید و بحکم فارسی زده بمعنی که است که نام
قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند که بعرب که باشد که با ثالث محمول برون
صغیر سبب صحرای باشد و آنرا در خراسان علف شیران و بعرب زعفران خوانند که با لام
بر وزن امینا نام بتازی بوده ایرانی که به برون حمیله پوست درختی باشد نازک و تنک
مانند شطرح و آنرا در دواها بکار برند که بکسر اول و نون نیک بمعنی کوچکترین باشد
چه که بمعنی کوچک است و سبب صحرای را نیز گویند که بعرب زعفران و ثلثه حیات خوانند
بسبب آنکه دانزان سه پهلو می باشد که بکسر اول و نون نیک بمعنی که است که کوچکترین باشد
بیان بیست و سوم در گاف تانر که با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنج
لغت و گنایت کی بقدر اول و سکون ثانی و نون کد ام و چه وقت باشد و در وقت
انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در وقت عصر خود
از هر پادشاهان بزرگتر باشد و بعرب ملک الملوك خوانند و پادشاه قهار جبار بلند مرتبه را
نیز گویند و این نام را در بلند و قد را از کیوان گرفته اند چه او بلندترین کوکب بسیارست و بعضی
گویند بمعنی نوعی که پادشاه قهارست و در قدیر این چهار پادشاه را که کیکاوس و کجسر و ویکتا
و کجهراسب باشد که میگویند و بعضی پنج میگویند و کجهراسب را داخل مداند و هر يك از عناصر
اربعه را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصل و بحسب را نیز میگویند و ترجمه
سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقناد گذاشت و یکتا خوانند و در
عرب تشدید ثانی بمعنی داغ باشد که بر دست و پا و اعضا دیگر کنند و لکه و نشانه را هم
گفته اند که بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی که است که پادشاه بزرگ جبار باشد
و مرزبانان نیز گفته اند که زمین دان باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم میگویند
و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی هفتان هم هست و طبایع را نیز میگویند
که برودت و حرارت و رطوبت و پیوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز و بمعنی پاکیزه

والطيف هم گفته اند و بلغت سر باي مصطكى را كويند و آنرا بر پي علك روي خوانند و بعضي كويند
علك روي نوعي از مصطكي است و بمعني دهان هم بنظر آمده است كه بر پي قو كويند كيا باد
بادال بكدر وزن خرايات بمعني جبروت است همچنانكه روان كرد بمعني ملكوت است كيا
جور فتح اول بوزن بلاد و رعاقل و فاضل و دانا را كويند كيا آخر بكسر اول و ضم خاي نقطه
دار و فتح راي پي نقطه نوري را كويند كه از جانب الله پادشاهان فايز ميشود چه كيا
بمعني پادشاه و خره نوري باشد از جانب خدا يتعالى فايز بريندگان خود كه بسبب ان رياست
كنند و با او موعد وله هم آمده است كه كيا خوره باشد كيا خن بوزن فلاخ بمعني آهسته
رفت و با هستي و استوار پي و نومي و همواري كاري كردن باشد و سخن چرب و شیرين را
هم گفته اند و با كاف فارسيه هم آمده است كيا خوره با و او معد وله بوزن و بمعني كيا آخر است
و آن نوري و نور قوس باشد از جانب خدا يتعالى بسوي خلق كه بسبب آن نور بصي پادشاه
و بعضي رئيس شوند و بعضي صنعت و حرفت آموزند كيا ده بوزن پياده بمعني رسوا
باشد كيا بکسر اول بوزن ديوار بمعني كاهلي باشد و بضم اول هم آمده است و نام كياهي
هم هست كيا را بفتح اول و ثاني و رابع هر دو بالف كشيده بمعني اندوه و ملالت و تيرگي
روي باشد بسبب كوفت شدن و خفه كردن يا چيريه بسيار خوردن و آنرا بر پي كلف خوانند
و بمعني تاسه هم آمده است و آن ميل و هم رسانيدن بخوردني باشد و اين حال بيشتر زمان
استين را بمرسد كيا را بفتح اول و رابع بوزن جالش نام يكي از چهار پير كيتباد است
كي از ميس بايم بوزن فروردين نام يكي از چهار پير كيتباد است كيا رنك با كاف فارسي در آخر
بوزن رماوند رنك با كينه لطيف را كويند و بمعني سفيد هم آمده است كيا زن بكسر اول
و فتح زاي نقطه دار و سكون نون و دال پي نقطه بمعني پادشاه بزرگ و عظيم باشد چه كيا
پادشاه و زن بزرگ و عظيم را كويند كيا خ بكسر اول بوزن چراغ بمعني كياه است كه علف
باشد كيا كم با كاف و يه فارسي بوزن مساكن بمعني مخالف باشد و درشت و ناهوار در اين
كويند كه كيتباد و كنجيرو و كيكاس و كه بهر اسب باشد و بضم اول خيمه كردي را كويند
كه بيك ستون و برياي باشد و آنرا كند پي هم مي كويند و بعضي كويند خيمه كردن و عربان
صحرانشين باشد و بكسر اول هم باي بمعني آمده است و هم ستاره و كوكب و نقطه پر كار را كويند
كه مركز دايه باشد كيا نا بوزن زمانا بمعني طبائع باشد كه حرارت و برودت و رطوبت
و يوست است و عناصر را بعه راينر كويند و اصل و بناي هر چيز را هم گفته اند و هرگز بازا
هم مي كويند كه زمين دان باشد كيا خ بضم خاي نقطه دار و فتح راي پي نقطه بمعني كياه خرم
است و آن نوري باشد از جانب الله بسوي پادشاهان چه كيان پادشاهان و خره نوري پي
و نوري را كويند كه از جانب خدا يتعالى به بندگان فايز شود كه بدان سبب بعضي پادشاهي

و ر با ست كند و بعضي صنعت و حرفت آموزند كيان خور با و او معدوله بمعني كيان خور است
 كه و فر ي باشد از جانب الله فايز بپادشاهان و در و شاكيا بفتح اول و باي فارسي بوزن
 شيدا بلفظ زنند و پازند نفردا كويند و بعرفه فضا خوانند كي پشاي باباي فارسي و شين نقطه
 دار بوزن در كين نام يكي از چهار پسر كيتباد است و بجاي فارسي نون مكسوره هم بنظر آمده
 است كيو بكر اول و ضم باي بجد بوزن بتهو مرغی است بنرك و آنرا ديناو هم ميگویند
 و بعضي كويند مرغی است كوچك و برنگهای مختلف دارد و اشيا ني سازد كه كوي ريمان
 بافته اند و از درخت آويزان كند كيندن باباي بجد بوزن پيچیدن بيكسور فتن و نجاشي
 نمودن و از جاي كشتن و از جاي بجاي كشدن و كرد انیدن باشد كيتو باتاي قرشت بوزن بتهو
 نام پرند است كه پشتر اوقات سكرين خورد كيتو فله با تحتاي نه مجهول و ثاي مثله نو او وفا
 بياي حلي رسیده و لام بالف لغتي است يوناني و معني آن بفارسيه از سنگ ساخته باشد و آن
 صمغي است بغايت صلب و از درخت نوعي از بلوط بهم ميرسد و بعرفه صمغ البلاد كويند و بحر
 تحتاي نه بعد از فاهم بنظر آمده است و بعضي كويند سرباي نه است كيتو با ثاي مثله بوزن
 كيسه چرك و ريه نفردا كويند و بعرفه خبث الفضه خوانند كيتو بكر اول و سكون ثاي و جيم
 البجد خرا لاغ دم بريده را كويند و چار و لي را اينز گفته اند كه زير كوز برد هانش و دم و آماس
 كرده باشد كيتو بكر اول و سكون ثاي و جيم فارسي بمعني پراكنده و برنشان باشد و حبشي از
 جامه ابريشمي هم هست و نام ولايتي است نزديك سيستان و بمعني كمر و اندك و كوچك و كهت
 هم آمده است كيتو بوزن پيچ پيچ بمعني كوچك كوچك و خرد خرد و اندك اندك و كهت كهت
 باشد كيتو بكر اول و فتح ثالث بمعني كوچه است كه راه تنك باشد كيتو بكر اول و سكون ثالث
 و خاي نقطه دار چركي را كويند كه در گوشهاي چشم بهم رسد و چركي كه بردست و بانشيند
 كيتو بفتح اول و سكون ثالث و ضم خاي نقطه دار و سكون را وسين بي نقطه غله است
 كه آنرا كاورس ميگویند كيتو بفتح اول و سكون ثالث و ضم خاي نقطه دار و سكون را وسين بي نقطه غله است
 مشهور كيتو بفتح اول بوزن صيد نام پادشاه قنوج است و او معاصر اسكندر و آلقرنين
 بود و دختر او را اسكندر بجباله نكاح در آورده بود و چيزي را اينز كويند كه بدان طالا
 و نفرة و امثال آنرا بهم وصل كند و آنرا بعرفه لم خوانند و بزبان عربي بمعني مكر و حيله و جنگ
 و جدال و حاضر شدن زن باشد كيتو باباي فارسي بوزن ازدها نام نني است كه پادشا
 برده بوده و او را نوشابه ميگفته اند و معرب آن قيدا فله است كيتو بفتح اول و ثاي كشيده
 و رايي به نقطه مفتوح و خاي نقطه دار زده دو يخته ميان پيوسته باشد و قرآن
 و كتاب پيران نهند و بعرفه رحل خوانند و با بمعني باكا و فارسيه هم آمده است و اصح آنست كيتو
 بوزن بير و بمعني حفظ نگاه داشتن و حصول چيزهاي باشد كه پيش از اين در ذهن پوشيده

بوده که برین بابی خطی بروزن میمان بمعنی فدا و قربان باشد و آن بدلی است که خود را با دیگری
را بداند از بلا برهانند گویا اول بتائیه رسید و بزنی نقطه دانزده بمعنی بند باشد و آخر از نیشم
مانند و بحر پی کبد گویند کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چین و شکنج را گویند
و بحر پی قوبر و خریط را خوانند کیس کونه بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی و رای قریب
و کاف فارسیه بر او رسیده نام دولی است که اکثر ایوانی فولیون و بحر پی جوده گویند بر قاف سیاه
را نافع است کیسه بروزن اشکینه ریسمانی را گویند که بوقت رشتن بر دوش پیچیده باشد
کیس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر او کشید بمعنی کیس کونه است و آن دولی باشد که بحر پی
جوده گویند کیسه بر دوش ختن کثایه از توقع برداشتن با فراط باشد کیسه بصایون زدن کثایه از
خرچ کردن و خالی نمودن باشد کیسه دار بروزن ریشه دار شخیور را گویند که چیزها را بوقت
انزال به نخرد و نگاه دارد و در ایام کرانیه بفرود شد کیسه صورت کشادن بمعنی مسخ شدن
باشد یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند و صورت دیگر بهتر از آن بگیرد کیش با ثانی محمول
بروزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن جای که تیر در آن کند و بر کمر بندند و بمعنی دین و مذهب
و ملت هم است و پر مرغ آنرا گویند مطلقا خصوصاً پری که بر نیز نصیب کند و نام شهلست در جرعه
از دریا و آن بهر موز اشتها دارد و دو وجه این آنست که چون بر بلند یا اطراف هر موز پری آید
مانند کیش که ترکش باشد بنظر درمی و نوعی از جامه بود که از گان بافند و نام جا نورست که از
پوست آن پوستین کنند و درخت شمشاد را نیز زکشته اند و لفظی است که هنگام شطرنج باقی
در محل خود گویند و آن چنانست که از مهرهای شطرنج را در جای گذارند که در یکی از خانهها
که باین مهر تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد و کیش گویند شاه حریف را علاج
از آن خانه برخیزد با علاج آن کند و براندن و دور نمودن مرغ را باین لفظ امرست بر دور شدن
و رفتن یعنی دور شود و بر و در شطرنج نیز همین معنی دارد کیش مند بفتح اول و مهم بروزن
رویش مند بمعنی جباری و قهاری باشد بلغت زند و استا کیس بکسر اول و بروزن تیغ چرخ کوشا
چشم بیمار و گویا که چشم در دزد کند کیغباد بمعنی عادل بر حق باشد چه کی غنی عادل
و غباد بمعنی برحق است و نام پادشاهی هر نوده مشهور در ایران و در عهد و پادشاهی نیر که از
و نبود و صد سال پادشاهی و ملک را به کرد و درین زمان کیتباد نویسند که بجای غین قاف
باشد و در فرس قدیر حرف قاف نیست کیغال بروزن قیغال مردم رند پیشه و جلالش و کوچه
کرد و صاحب عربده و بد مست و لوند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است کیغ
بفتح اول بروزن حیدر مکافات نیکی و مکافات بدی را گویند و بحر پی جزا خوانند و طریقه
باشد تغار مانند که ماست فروشان و بر یکان شیر و ماست در آن کنند و کار آن از کار
تغارندک بلندتر پی باشد و نالدانی هم دارد مانند جزغنو و بلبله و دوغ و هر چه نیر گویند

که شیر و ماست در آن کنند مطلقا و نام قلعه که در آن طلسم بسته اند و هیچکس قدرت بر گرفتن
 آن قلعه نیافزاید است و سنی را نیز گویند که کنکرم فمند تا چون غنیمت نزدیک آید بر سر او زنند
 و بر پیه مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را نیز گویند و لغز و رودخانه
 آب را گفته اند و بمعنی سخت و رنج و حیف باشد **کیسه** بفتح اول و ثانی و سیمین نقطه بالف
 کشید و بهم زده بمعنی گدازان است و آن سرنگاه داشتن راها باشد یعنی افشانی راها نگر
 بر وزن افسوس بمعنی مساحت است و آن بذل کردن باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی
 از آنچه لازم شود **کیله** از جمله یاد شاهان گدازان است که کینباد و کینسر و ویک و کاسه
 گویند چون در عصر کله اسب پادشاهی از وزیر کتر نبور لفظی را بران زیاده کردند و
 کله اسب گفتند **کی** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که برادرش باشد گویند عمر کی
 زیاده پنجره نمیشود و عربان بر غوث خوانندش و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است
 که آدی باشد و مرد مک چشم راه میگویند و بکسر اول و فتح ثانی نام میوه است و اسپ را نیز گویند
 که آبی رنگ باشد و بمعنی کربه هم آمده است که عربان سوز خوانند **کی** کاف و س بمعنی عادل اصل
 و مجتنب باشند چه کی بمعنی عادل و کاف و س بمعنی اصل و مجتنب هم آمده است و نام یکی از چهار
 پیر کینادست **کی** دریاچه افکن و یک دریا ن افکن و یک دریا ن افکن هر سه
 لغت کایه از اضطراب و بی طاقی و بی قراری کردن و مضطرب ساختن باشد **کی** بکسر اول
 و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنایی است و کیم را نیز گویند
 و آن چیز است که بدان طلا و نقره و امثال آن را هم پیوند کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم باین معنی
 و هم بمعنی اول آمده است که تاریکی باشد **کی** بفتح اول و وزن زنجیر بمعنی تیره تیرک باشد و آن
 سبزی است خور دنی و بر پی جری گویند و باین معنی بکسر اول و فرای نقطه دار هم بنظر آمده است
کی بفتح اول و وزن درویش بمعنی کی گزست که تیره تیرک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است
کی بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه است صحرای شبیه بالوجه و بسبب کوچکی و آنرا
 در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بر پی زعفران و درخت آنرا شجره الدج خوانند
 و کیل سرخ نیز گویندش و بعضی گویند زعفران یونانی است نه عربی الله اعلم و بکسر اول و
 سکون ثانی بمعنی خمیده و کج شده باشد و آنز و مند و صاحب آنز و را نیز گویند و کلیم و پلاس
 پوش راه گفته اند **کی** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف بمعنی کیل است که علف
 شیران و زعفران باشد **کی** کاف بر وزن پی زبان چوبی باشد سیاه رنگ و در ساحل دریای
 حزر باشد که دریای کیلان است و آن دو قسمی باشد نر و ماده و بجهت دفع کدو دانه و امر آن
 دیگر نافع است و نوعی از کدو ناهم هست **کی** و بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده علف شیران
 و علف مریض را گویند و آن میوه است صحرای شبیه بسبب کوچکی و آنرا و عربان زعفران

خوانند شوش کون ثلثی اسطخ و تا لاب را کویند کپلوس با سین و نقطه برون پیشوز نام شهر
که تولد شاکوینے که با اعتقاد کفر هند پیغمبر صاحب کتاب است آنجا شده کپلوس بشخ اول
بروزن محسوس بیونانی بمعنی بخته رسیده با صلاح اطباء اولین طبعی را کویند که غذا
در معده می یابد کپل برون حمله پمانه باشد که بدان غله وارد و چیزهای دیگر پماید
و بهندی میوه است که عربان موز کویند کپل بکسر اول برون پی باک بالانک را کویند و آن
نوار می باشد پهن کپلای بالاغ و بالاغ و استر گشتند و نام شهر است از دشت قیچاق
و نام دریای هم هست و بشخ اول هم با بمعنی قیچاق قیماق باشد که سرشیر است کپل برون قیقال
جافور است که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ می باشد و پیشتر از جانب
شیروان آورند کپل بکسر اول و ضم ثالث برون می بخت معروفست و آن پوست کلال و ساغر
اسپ و خرسست بنوعی خاص دباغت کنند و بعضی کویند کپخت دانه ای است که در آن پوست می
باشد و پوست ترنجیده و در هم کشیده را نیز کویند کپخت ماه بکسر فوقه کپل و میم بالف کشیده
و بهای زده کما فی از آسمان است و بر پے سما خوانند کپس بشخ اول و ضم ثالث و سکون سین و نقطه
نام مردی بوده که موس بشخ اول برون کپلوس بلغت یونانی بمعنی دوباره بخته باشد و آن دوین طبعی
است که در غذا در جگر یا بد کپلوس بکسر اول و ضم ثالث برون و نون و سکون سین پی نقطه و فتح
فوقه کپل و نون ساکن بلغت زند و یازند بمعنی خواستن و طلبیدن باشد کپل بکسر اول و ثالث
بروزن سیمیا بمعنی مکر و حيله باشد و علی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج
روح و نفس اجساد ناقصه را بر تبه کمال رسانند یعنی قلع و مس را نقره و طلا کنند و چون این عمل
بیزخالی از حيله و مکر می نیست ازین جهت باین نام خوانند و نظریه و مرشد کامل را نیز کویند
و عشق غلش را کیمیا و کیمیاگری گفته اند و از زیر را نیز کویند و بر پے رصاص خوانند کپلای جان
بکسر ای حطی و چم بالف کشیده و بنون زده کما فی از شراب انکور می باشد کپل بکسر اول و سکون حطی
و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و مخفف که این هم هست و آنرا بالف هم نویسند
باین صورت کابن کپل برون تیتال مردم شرابخور و بدست را کویند کپل ایرج بکسر نون نام کپل
نوزدهم است از سی کپل بارید و نام نواتی هم هست کپل قور باتای قرشت برون و نیز و ازین لغت
حرکت از کپل و قور بمعنی کینه کش و صاحب کینه که قلا فی کینه بدی باشد چه کپل بمعنی
کینه و قور بمعنی کشیدن آمده است کپل سیاوش بکسر نون نام کپل پستم است از جمله سی کپل بارید
کینه برون سینا بمعنی بی مهری و عداوت و ازاد کسی را در دل پوشیده داشتن باشد کینه ایرج
بمعنی کپل ایرج است که نام کپل نوزدهم است باشد از سی کپل بارید کینه سیاوش بمعنی کپل سیاوش
است که نام کپل پستم باشد از سی کپل بارید کینه کپل کاف و سکون شیر نقطه و از تلافی کنند
بدی باشد و نام روزه و ازدهم است از ماههای ملکی کپل و صاحب کینه و صاحب عداوت و بی مهری

باشد که یو فتح اول بروزن عدو بمعنی کاهو باشد و آن تیره است که خورند و بحر پے خس خوانند و بمعنی
 ماده و سبب علت هم هست کیوان بروزن ایوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم می باشد
 و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است که بحر پے قوس خوانند که بروزن که بود بمعنی
 آخر کیوست که ماده و سبب علت باشد که یو فتح اول بروزن بنوده بمعنی کیو دست که علت و سبب
 ماده باشد کیوس بکسر اول و واو محمول بروزن فلوس نام راست و کج را گویند و فتح اول نام جزیره است
 که عدو را می معشوقه و اصرار و خشنود نام گویند نوشیران هم هست کیو فتح اول و ضم ثانی
 و سکون ثالث و غیر نقطه دار کل پے کاه را گویند بمعنی کاهل نباشد کیو مرتب فتح اول و میم و کون
 را و تاجی قرشت اول کسی است و نیز بدان آدم علیه السلام که پادشاه شد پیوسته در کوه کشتی و پوست
 پوشید پے و با تاجی مثلثه هم میگویند که کیو مرتب باشد و یا بمعنی با کاف فارسیه هم آمده است
 واضح است کیو فتح اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که برک آن مغر دار و میوه اش خوب
 و خوش بوئی می باشد و بعضی گویند کاهوست و آن تیره باشد که خورند و بحر پے خس خوانند
 و بکسر اول نوعی از پای فرا باشد که ر و و ته آنرا از ریمان و پارچه سازند و یا بمعنی با کاف فارسی
 هم آمده است و شهرت نیز دارد که بکسر اول و فتح ثانی نوعی از علق روحی است که مصطکی باشد
 کیهان بکسر اول بروزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و فتح اول نیز بنظر آمده است
 و با کاف فارسیه هم در سنت کیهان خدای یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا
 چه کیهان بمعنی نیا و جهان و عالم و خدای بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه باشد و این لفظ
 را خبر بار بیتی عالی بر کسید دیگر طلاق نکند برخلاف خدایگان که یونانی بکسر اول و ثالث و او
 رسیده و فون مکسور و سین پے نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و یا زند بمعنی برآمدن
 و روئیدن و سبز شدن باشد که یو فتح اول بروزن میروئید ماضی که یونانی است بلغت زند و یا زند
 بمعنی روئیدن و سبز شدن کیهان بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پر خار و میوه آن شبیه بتوت
 باشد و بعضی گویند رستینه بود که مانند عشقه خود را بر درخت بچید و میوه آن بتوت ماند و بحر
 علیق خوانند کیش یفتح اول بروزن حشیش بمعنی جبار و قهار باشد و بکسر اول هم آمده است
 کیشان پست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف
 طحی مستینه بر نوزده بیان و محتوی پے بر هشت صد و نود و نه
 لغت و کثایت پیا اول در کاف فارسیه با الف مشتمل بر هفتاد
 و شش لغت و کثایت کابان یا بای بحی بروزن آوار غار و شکاف کوه را گویند
 و کله کاه را نیز گفته اند کاهوان با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن آوان بمعنی کاهوان است
 و بحر پے مهد خوانند که بروزن چار لفظی است که آفاده فاعلیت کند و قیقه که بلفظ دیگر داخل شود
 و هیچ آموز کار و ساز کار و لفظ کر مراد آنست و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است کار پے

برونز لاری چیری پی مدار و ناپایند و بی ثبات را گویند که بسکون زلی نقطه دار بمعنی دندان باشد
 و لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتار و خائیدن را نیز گویند و التی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن
 پیزند و متراضی نام گفته اند و منقاشی که با آن سر شمع گیرند و موئی چنبه را نیز گویند و علف چاروا
 هم میگویند و بمعنی اخذ و جرم هست و غار و مغاره گوه را نیز گفته اند و جای و سور اخي را نیز گویند
 که در کوه یا در زمینی صحرایکند تا بوقت ضرورت آدبی یا کوسفند در انجا رود و صومعه را هم
 میگویند که در سر کوه ساخته باشند و بایمعی با کاف تا لهری هم آمده است که بسکون زلی فارسی
 بمعنی جا و مقام باشد مطلقا کاف تک تصغیر کاف است و پرنده را نیز گویند که پیوسته در کانهایی
 آب نشینند و دم خود را جنانند و بر زمین و در و غار صحرای کوه بیدارند که نام موضعی است
 در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواجه
 عبداللہ انصاری را بخامد فوینست کاف برونز تان و بیسمانی را گویند که در روزهای عید و جشن
 از بام خانه یا شاخ و رخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بر بسمانی را نیز گویند
 که در ویشکی را بر آن تعبیه کنند و لطفال را در آن خوابانند بجا باند تا بحواب رود و آنرا بر پی
 خوانند و خانه فالیز یا نهر گفته اند که صحرای خوب و علف سازد و نشسته گاه چوپان را گویند
 خانه که از چوب و تخت سازند و آنرا تالار خوانند و بمعنی کین گاه صیاد باشد که از شاخ و رخت
 سازد و در عقب آن نشینند تا صیدش نه بیند و آنرا آفتاب خانه صیاد هم میگویند و صومعه بر
 کوه را نیز گفته اند و بایمعی با کاف تا لهری هم آمده است که کازی برونز باز پی نام کلی است خوشبو
 که بپند یکی گویند کاشاک برونز کاشاک کپای خور و کوچک را گویند بمعنی پا چپای پوست
 شکیله را بد و زند و با کوش و برنج و مصلح پر کنند و پیزند کاشاک برونز چاشت ماضی کاشاک است
 که بمعنی گردانیدن باشد بمعنی گردانیدن کاشاک برونز داشتن بمعنی گردانیدن باشد کاف برونز
 و بمعنی لاف است که سخنان دروغ و کراف و لاطایل و تجا و زکردن از حد و انداز خود باشد
 و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است کاکا با کاف فارسی برونز با با بمعنی تال و بنات و میوه های خشک
 باشد کال برونز سال بمعنی دور باشد که در مقابل نزدیک و نام غله است بسیار نرم و آنرا
 کاور میگویند و غوزم و لاف پینه را نیز گفته اند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جافری باشد
 مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم میگویند و بمعنی غلطیدن هم هست
 و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و فوعی از عنکبوت است که بر پی رتیل خوانند و خرس را هم
 گفته اند و سر کبی را هم را نیز گویند که در نر بر دینه کوسفند از پشم آویخته و خشک شده باشد کال
 بشع بای بحد برونز آب رنگ کله است که در ایاه لهار از میان نراعت کدم و جور وید و غوزم
 دارد کنگره دار مانند غوزم لاله و در رون آن چند دانه کدم نارسیده باشد و خوردن آن
 آورد اگر بیشتر خورد مردم بپای شعور کند و دیوانه سازد کاله برونز لاله بمعنی دیر است که در مقابل

نزدیک باشد و کوله پنبه بر نه و حل می کرده رانیز گویند که بجهت رشتن چمبا کند و بمعنی جوال
 آمد است و آن ظریفی است که از پشم و موی بافتند کام بروزن لام مسافت مابین پایها را
 گویند در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر رسیده است که از پاشنه پا باشد تا سر انگشتان
 و بمعنی لجام اسب هم آمده است و روستا و ده که رانیز گویند و بجهت می هم ده را کام میگویند
 کامیش مخفف کاومیش است و آن جانور است باشد از جنس گاو که بروزن جان بمعنی لایق
 و سزاوار باشد و پادشاه و سلاطین ظالم نیز گویند و بمعنی پیوستن هم هست و افاده معنی
 جمع میکند وقتی که در آخر کلمه در آید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادگان و نشستگان و
 خوابیدگان گانه بروزن خانه لفظی است از الفاظ زانیه که در آخر هر یک از اعداد در آورند
 و بمعنی هائنه عددی که زیاد مفهوم گردد کام معروفست و بر پی تور خوانند و صراحی ظریفی
 رانیز گویند که بصورت گاو سازند و مسافت سه گز و نه زمین رانیز گفته اند که و هجده هزار گز
 و بعضی گویند چهار گز است پس گوی نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز راه باشد و کرد و میا
 و دیر هم میگویند و باین معنی مخفف الف هم هست کاواب بروزن داراب جل و زغ و جامه
 غوث را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند نمد که در روی آبهایی ایستاده بجز رسد و بر پی
 تور المله و نخلب خوانند کاوان بروزن آوان کله کاوان را گویند و مخفف کاوان هم هست
 که بر پی مهد خوانند کاواهن آهینه باشد که بر سر قله نصب سازند و زمین را بدان
 شیر کنند کاوپشه بکسری بای بجد و سکویایی مجهول و فتح شین قرشت کایه از دنیا و روزگار است
 کاوپکر بفتح بای فارسیه و کاو و سکون بای خطی و روانم گز فریدون است گویند که آنرا بعبیات
 سر کاومیش از آهن ساخته بودند کاوان بایاتی قرشت بروزن کار ساز پی کایه از غالب
 و نمودن است خود را بر خصم و سخنان نقد دید امیز گفتن و اشتلم نمودن و ترسانیدن باشد
 او را کاو چشم بمعنی فراخ چشم و نام کلی است که آنرا در شب بوی باشد و در روز نباشد و بر پی
 غرار گویند و نام هم هست که پرویش سفید و درویش زرد پی باشد و بر پی عین البقر و بقر
 و در موصی شحم الکافور و بیوانی فرایمون گویند طبیعت آن گرم و تر است و با بونته کاو و لقا
 هاست اگر آب آنرا گرفته بر حوالی انشین بمالند قوت مجامعت دهد و بوییدن آن ثبات آورد
 فان مرضی است مملک و بعضی گویند نوعی از انکور کوهی است که بر پی عین البقر خوانند
 کاو چشمه بفتح میم نام دارویی است که بر پی عین البقر و عین العجل خوانند کاو بکر بکریم فارسیه
 و سکون ها و برای قرشت بمعنی کاو بکر است که گز فریدون باشد و آنرا بعبیات سر کاو
 از آهن ساخته بودند کاو بکر ثالث بروزن خالد بلغت زند و پازند کاو کوهی را گویند
 کاو دل بکسر ال بجد و سکون لام بدله و نادان و احقر را گویند کاو دم بضم رابع و سکون میم
 بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرناست و بعضی گویند کرناست و بر پی بوق خوانند کاو دینا

هر چیزی و شکلی که بکسر آن پهن و سرد بکسر آن باریک باشد و آنرا خروطی گویند و در نظر فی باشد
 سر آن کشاده و بین آن تنگ که شیر کا و میش و گاودران دوشند و آنرا بر پی علیه و محل خوانند
 و طغارد یوار بلند یه رانیز گفته اند که لوله یا ناوی مانند چرخند داشته باشد و دوشه پروزن
 چار گوشه بمعنی کاودوش است و آن ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و در پی باربع بخت
 کشیده نادان و آبله و احمق و بی عقل را گویند کا و پروزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا
 مکاشیر گویند و جاشیر معرب است کا و شیر بار او شین قرشت پروزن دامن کی صمغی است
 که آنرا کا و شیر هم میگویند کا و رنک پروزن آب رنک بمعنی کا و پیکر است که کمر فریدون باشد و آنرا
 بهیات سرکا و میش از آهن ساخته بودند کا و ریش بمعنی ریش کا و است که بی عقل و آبله و خام
 طبع باشد کا و زاد بازای نقطه دار بالف کشیده و بدال پی نقطه زده کنایه از بین است که میراث
 یافت و خالقی بهم رسید و دلقی بتان کی ظاهر شد کا و زادن کنایه از میراث و نفع یافتن باشد
 کا و ز بان حشیشی است که آنرا بزبان عربی لسان النور خوانند کرم و تر باشد کا و ز بکسر ثالث
 و فتح رابع صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیات کا و ساخته باشند و کا و یه رانیز گویند
 کا و سامر پی نر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرها ی غنایه فرعونیان ساخته بود و خاک
 سم اسپ جبرئیل که از ادر و زعفران فرعون بدست آورده بود و در دهانش دمیده از کا و مانند
 کا و ان دیگر بانگ میکرد چه خاصیت خاک سم اسپ جبرئیل که توافی باشد آن بود که مرده رنک
 میگردان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل کوساله پرست شدند
 و او را کا و ز نرین هم میگویند کا و ز نرین بمعنی کا و ز راست که صراحی طلا و کا و سامری باشد
 و جانوری هم هست سبز رنگ شبیه بجود کا و ز میان کنایه از ان قوی است که خدا تعالی
 در مرکز زمین خلق کرده است کا و زور کی را گویند که پی و زرش کشته گیری و ریاست
 اموختن قنن آن در نهایت زور و قوت باشد کا و زهر سنیکی باشد که در میان زهر کا و
 متکون شود و بعضی گویند در میان شیردان کا و هم میرسد و آن در لون و خاصیه مانند
 پازهر باشد و بر پی حجر الیقر خوانند و معرب آن جا و زهرج بود و آن سنگ در کوسقند نیز یافت
 شود و آن مانند نرده تخم مرغ زردی باشد و بمعنی بدله هم آمده است و بر پی جهان گویند
 کا و سار با سینه پی نقطه پروزن کا و زار بمعنی کا و مانند است چه سار بمعنی مانند باشد
 و بمعنی کا و جهر نیز آمده است که کمر فریدون است و آنرا از آهن بهیات سرکا و میش ساخته
 بودند کا و سامر پی بکسر ثالث کا و یه بود که سامری نر کر از طلا ساخته بود و سرخ و سبط
 آن در لغت کا و ز نر مذکور شد کا و سر پروزن داد کر بمعنی کا و سار است که کمر فریدون
 باشد و آنرا کا و سر هم میگویند باز یادتی ها در بحر کا و سفالین صراحی و ظرفی را گویند
 که آنرا از سفال بهیات کا و ساخته بودند کا و سنک پروزن آب رنک سنیکی باشد که آنرا

کا و زهر کو بید و بھر پے حجر السق خوانند و چو پے رانیز گفته اند کہ کا و را بدان دانند و باشند نقطه
 هم آمده است کا و سیمین صراحی و طریقی را کو بید که از نقره بصورت کا و ساخته باشند همچنانکه کا و
 زهرین از طلا کا و شنک باشند نقطه دار برون آب رنگ چو پے باشد که بر سر آن مینی از آهن نصب کنند
 و خرو کا و بدان دانند وجه تسمیه آن کا و تند کن باشد چه شنک بمعنی تند هم آمده است کا و ش
 نه ایسین بطریق کثایت از کسیر را کو بید که عجیب و تکریم دارد و سطح و سست روزگار
 داند بید است کا و شیر باشند نقطه دار برون باد گیر صمغ درختی است که آن ساق کوتاه و برک آن
 زیقون می باشد و کل آن رزم و نجش خوش بوی میشود ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن بر آید
 بهترین آن غفران پے باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید کو بید و قیقه که از ساق درخت
 بر می آید سفید است و چون خشک میشود نرد میگردد طبع آن گرم و خشک است و معرب آن
 جا و شیر است کا و ک برون تار و ک که را کو بید و آن جا نوریست که بر شتر و خرو کا و
 چسپد و خولکها را بمکد و مصغر کا و هم هست و نوعی از اشتی تیزی باشد و آنرا کا و کی هم میگویند
 کا و کار بکسر ثالث و کاف بالف کشید و برای قرشت زده کا و ی را کو بید که با آن زمین شیار کنند
 کا و کردون بکسر ثالث کایه از برج ثور است و آن برج دو لیر است از جمله دوازده برج فیکه و کا و
 رانیز کو بید که بکردون بندند کا و کل بکسر واو کاف فار سیه و لام بمعنی کا و سفالین است
 و آن طریقی باشد که به سیات کا و از کل سازند و پزند کا و کون بسکون و او مردم سفید و پے غفل و
 احق را کو بید کا و کون کردن کایه از طهارت کردن و ریدن باشد کا و مشک بفتح میم و شین
 قرشت برون کا و بلند نوعی از جو بست یعنی غله است که چون پوست آنرا دور کنند بعد س
 مفرمانند کا و برون آهوکا و کو ی را کو بید کا و وزنه بکسر ثالث و فتح رابع که آن هم واوست
 برون کار هر نه بمعنی کا و کار است که کا و ی باشد بدان زمین شیار کنند کا و یزن بازاری
 نقطه دار برون باشند زهر کا و را کو بید چین بے باشد مانند سنک و آن از زهر کا و
 بیرون آید چنانکه حجر التیس از زهر کا و کو ی بر می آید و زنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد
 و چون از زهر کا و بر آند نرم بود و اندک زمانی که در دهن گیرند سخت و محکم شود
 و آنرا مهر زهر کا و هم میگویند و معرب آن جا و یزن باشد کا و یس با ثالث بتحتانی کشید
 و سیمین نقطه زده طریقی را کو بید که شیر و دوغ در آن کنند و باشند نقطه دار هم بنظر آمده
 است کا و برون ماه نخت پادشاهان و کریمه زهرین را کو بید و بمعنی وقت و زمان
 باشد و بونه که طلا و نقره و امثال آن در آن بگذارند و صبح صادق رانیز کو بید و بمعنی جا
 و محل و مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود همچو بار کا و و لشکر کا و
 و خیمه کا و و غیران و ستان حدیثی هم میگویند بضم جیم و فتح دال و آن ستان است
 نزدیک بقطب شمالی کا و بارها برای قرشت برون ماهها و کا و بارها برون

آب انبارها این دولت یک معجزه دارد و آن شش روز نیست که خداوند تعالی عالم را آفرید و محوس
 در کتاب زندان زردشت نقل میکند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش کاه آفرید و اول هر کاه
 نایم ارد و در اول هر کاه حیثی سازند و کاه کاهنبار اول میدوینم نام دارد و آن خور
 روز باشد که روزی از هر اردی بهشتماه قدیم است گویند که یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش
 آسمانها را با تمام رسانید و کاه کاهنبار دوم میمدی و سیم نام دارد و آن خور و زست
 که یازدهم تیرماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و کاه
 کاهنبار سیم پیسی سیم نام دارد و آن اشتاد روز است که پست و سیوم شهر بورماه قدیم باشد
 گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید و کاه کاهنبار چهارم
 ایاسم نام دارد و آن اشتاد روز است که پست و ششم مهرماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز
 تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و درختها را با تمام رسانید و کاه کاهنبار پنجم میدبار نم نام
 دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد و دو روز
 حیوانات را بیا فرید و حیوانات خرد و بزرگ و دو صد و هشتاد و دو نوع است از پنجاه یکصد
 و هفتاد و دو چیز و یکصد و ده نوع دیگر پرند و کاه کاهنبار ششم هسپمیدیم نام دارد
 و آن آهتور و زست که روز اول خسته مسترق قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد
 و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مبادی این ایام بر تقدیر است که خسته مسترقه را
 در آخر بهمنماه آفرانید و بهمن ماه را سی و پنج کیرند و بعضی گویند اول کاه اول پست و ششم
 اردی بهشتماه قدیم است و اول کاه دوم پست و ششم تیرماه و اول کاه سیم شانزدهم
 شهر بورماه و اول کاه چهارم پانزدهم مهرماه و اول کاه پنجم یازدهم دیماه و اول کاه ششم
 سی و یکم اسفندارماه است که اول خسته مسترقه آخر اسفندارماه باشد و جمعی دیگر گویند که
 اول کاه اول یازدهم دیماه قدیم و اول دوم یازدهم اسفندارماه اول کاه سیم پست و ششم
 اردی بهشتماه و اول کاه چهارم پست و ششم خردادماه و اول کاه پنجم شانزدهم شهر بورماه
 و اول کاه ششم سی و یکم آبانماه است که اول خسته مسترقه باشد کاهنبار بانون در آخر
 بروزن باهنکام کاه کشته را گویند و آن چیزی باشد سفید که شبها در آسمان نماید و بعرف
 جمر خوانند کاه هوان با و او بر وزن ماه پاره کهوازه را گویند و بعرفی مهد خوانند
 بیان دوم در کاف فارسی بابی بحد مشتمل بر هفت لغت و کلمات
 که این بیخ اول و کثر ثانی و سکون بای بحد دویم و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند
 در یک نسخه معنی پست در مقابل بلند و در نسخه دیگر پست در برابر و نوشته بود ند الله اعلم
 که بیخ اول و ثانی بروزن سفر سنی باشد که از آن دیک و طبق و کاسه و امثال آن سازند و نام
 شهریت از ولایت بخوز و آن ما بین کابل و هند وستان واقع است و خیمه را نیز گویند که یکسوتون

برپایه کند و بمعنی خود منتهان و آنچه بدان ماند از آهن هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
 خود و خفتان و هم بمعنی منع باشد که آتش پرست است و نام کیه نیز هست مانند نجیل
 که آنرا در خراسان از نر نیز می آورند و بجهت دفع سردی میخورند که با کاف بروز نشسته
 ظرفی باشد که شراب در آن کنند که بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هر چه بگردانند و
 وسط بر را گویند کبک بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی کیه
 باشد بسیار تلخ و خصل را نیز گویند و بمعنی زهر مار هم آمده است کبک بفتح اول و سکون
 ثانی و عون بآلف کشیده بلغت زنده و پانزده بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است کبه
 بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن دبه شیشه حجام را گویند که بدان حجامت کند بیان سیم
 در کاف فارسی یا با ی فارسی مشتمل بر دو لغت و کنایت که
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان دروغ و کراف را نیز گویند و بمعنی کند
 وسط بر و بزرگ هم آمده است کپتن بضم اول و بروز و معنی گفتن است که سخن کردن و حرف
 زدن و بیان نمودن باشد بیان چهارم در کاف فارسی یا با ی قرشت مشتمل بر سه
 لغت و کنایت که بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و صریح عظیم و کبر گویند
 و بزرگ بمعنی کون باشد که عربان در خوانند که بضم اول و رای قرشت بر وزن قلزم بمعنی
 لاف و کراف است بمعنی سینه که از خدا و اندازه گویند متجاوز باشد که بضم اول و فیه ثانی بمعنی
 کت است که بزرگ و عظیم و کبر باشد بیان پنجم در کاف فارسی یا با ی الجبد
 مشتمل بر دو لغت که بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خاک باشد که آنرا بزنند و بدان
 عمارت سازند و خانه سفید کنند و بلین بمعنی باجم فارسیه هم آمده است کجیل بفتح اول و بروز
 رحیل نام محله است در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله میخوانند و قبر
 شمس تبریز علیه الرحمه در آن قبرستان است بیان ششم در کاف فارسی یا باجم
 فارسی مشتمل بر سه لغت که بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشد که آنرا بزنند
 و بدان خانه سفید کنند کجک بکر اول و بروز و بمعنی غجک است و آن سازی باشد معروف
 و مشهور و یکمانچه که بفتح اول و ثانی مخفف کی یا که زبان او بفضاحت جاری نباشد
 و با بمعنی با تشدید ثانی هم آمده است بیان هفتم در کاف فارسیه یا دال الجبد
 مشتمل بر دو واژه لغت که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدا باشد که کدائی کنند
 است و کدائی را گویند کدا بضم اول و بروز و ثانی با لای خانه تابستانی را گویند و بمعنی
 تختهای باشد که بام خانه را بدان تخت پوشش کنند کد غازی با غین نقطه دار بر وزن دعا
 بازی زنان و پیران ریسمان باز و مضر که کبر را گویند و چون در فرس قدیم زنان فاحشه
 و ریسمان باز را غازی می گفته اند و مناخرین خواستند که در میانه غازی عری غزا

كنده است و غازی فارسی فوقی باشد این را کذا غازی نام کردند که بفتح اول و سکون ثانی
 و برای قرشت بروزن صدر سلاح جنک را گویند که ساک بفتح اول و زای قرشت بروزن زدند
 بمعنی که دست که سلاح جنک باشد که دست بکسر اول بروزن نشست بمعنی و چپ و بدست
 باشد و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدیم تا سر انگشت بزرگ که ک بفتح اول
 و ثانی بروزن فلک کپایه کوچک و خرد را گویند و آن پوست پارهای شکفته کوسفند است که
 دوزند و از پیچ و گوشت و مصالح پر کنند و به نزد ک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی
 مضموم و دال بی نقطه بفتح ثانی رسیده کلمه باشد که شبانان بدان بزم افرازش کنند و بجانب
 خود طلبند و جنبانیدن انگشتان نیز گفته اند در زیر بغل کیسه تا بچند افتد و بعضی گویند
 باین معنی هند است که بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و یازند بمعنی
 نور باشد که روشنایی معنویت که بفتح اول و ثانی دندان کلید باشد که بفتح اول و واد
 بروزن در کواکب کندی را گویند که بیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی که گویند
 که کدای کندی باشد و بمعنی کدایم هست میان هشت در کاف فارسی با ذال
 نقطه دار مشتمل بر پنج لغت گذاردن بضم اول بروزن شماردن بمعنی گذشتن باشد
 و بمعنی ادا کردن و جبا نمودن بمعنی پیشکش کردن هم هست و بمعنی گذرانیدن هم آمده است بچندان
 گذارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گذشتن و ترک دادن و ادا نمودن و گذرانیدن
 بچند معنی باشد گذشتن با شین و تایی قرشت بروزن بمعنی گذاردن است که نهادن و ادا کردن
 و جبا نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد گذرانامه بضم اول خط جواز باشد بمعنی نوشته
 که مسافر ازاد دهند تا از گذر بانان و راهداران و امثال آنها کیسه مانع ایشان نشود گذشت
 بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذشتن باشد بچند معنی و بمعنی عبر
 هم هست بمعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی راه نیر آمده است که بهر چه طریق گویند
 و ماضی پیش افتادن هم هست بمعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است
 که از ترک و بگریز باشد و تجاوز از گناه و تقصیر نیز گویند بمعنی دیگران کار نمیکند
 و مال این دو بمعنی یکی است چه هر دو را غرض ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم هست چنانکه
 گویند از گذشتن آن تعبیر بعد از آن و از بعد آن و در مقام غیر و غیر هم استعمال میشود و
 کایه از قطع شدن نفس آخرین آدیم زاد است میان هم در کاف فارسی
 بارای بی نقطه مشتمل بر دو صد و سی و یک لغت و کایت
 که بفتح اول و سکون ثانی محقق اگر باشد که کلمه شرطیه است و نام جوششی است مشهور
 که بهر چه جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانایی را نیز گویند و بمعنی
 کندی و سازند هم هست همچو کوزه که کوه و کاسه که و امثال آن و مراد و کار باشد همچو آموزگار

و آموز که از هر دو معنی فاعلیت مفوم میکرد و وقتی که با هم آموز کار کلمه دیگر تریب شود بصم
اول نام رودخانه است در سرحد ملک خراسان و باین معنی با کاف تازی مشهور است **کرا**
بقیه اول و ثانی مشدد با لف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سر تراش
و دلاک را نیز گویند و کاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بران آورند و آهنی ^{دار} باشد و دشته
و در این لفظ و طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا بیکر و دیگری ریسمانرا بکشد تا زمین
شیار کرده تا هموار را بدان هموار کند و آنرا بر پی منشفه و مشوای خوانند که در بکسر اول بروزن
قناد جامه کهنه را گویند **کراون** با وای قرشت بروزن فلاطون نام جوششی است که آنرا داد
خوانند و بر پی قویا گویند که آن بصم اول بروزن گذاشتن بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک ماده
است و خرام و رفتاری که از روی ناز و تکر و تنجرت باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتاری
از روی ناز و تکر هم هست لیکن آن در میدان کارزار یعنی آن روی تکر و تنجرت بیاید نه
از روی ترس و بیم و امر باین معنی هم هست یعنی نواز و تکر بر راه رو و خرامنده بنانیز گویند که فاعل
باشد و بیلی را می گویند که بدان زمین را بکشد و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقه آهنین
بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و بر ریسمانی بران بندند و خراسان زمین شیار کرده را بدان هموار
کند و پیش و اضطراری را نیز گویند که مردم را خوارت بهم رسد و این حال پیشتر زمانه در
وقت زانیه واقع میشد و گویند پهن باشد که در غلاف کند و همراه داشته باشند و بعضی گویند
کوثر مسرتنکست که مسافران همراه میدانند و آن نوعی از تنگ باشد و چوپای را نیز گویند
که کوسفند و خروکار بدان رانند و بمعنی بالش و نموه آمده است که از بالیدن و نمو کردن
باشد و کایه از مردم شجاع و دلیر هم هست که از آن بروزن خراسان بمعنی جلوه گاه و خرامان
باشد و جمع کرا هم هست که از بروزن که از آن بمعنی جلوه گاه و از روی ناز و تکر بخرامد و بر راه
رود که از آن بروزن که از آن روی ناز و تکر خوانند و بر راه روند را گویند که از آن بصم اول و فتح
رابع نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل آورد و خوک نر را هم
میگویند که کرا باشد که از آن بروزن شیاریدن نواز و تکر و غمر بر راه رفتن و خرامیدن باشد
که از آن بصم اول بروزن هر اسب ^{معنی} تنگ و نواله باشد و بر پی لفته گویند که از آن بروزن خراسان باشد
که از آن خراسیدن است و بمعنی پریشان و پراکنده هم هست که از آن بروزن خراسیدن باشد
و بمعنی پریشان شدن و کردن هم آمده است که از آن بروزن ^{معنی} غریز و مکرم و محبوب و
بزرگ باشد که آن بکسر اول بروزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل خفیف و سبک است
و در مقابل آن هم هست و بصم اول سه گانه وجود در کرده را گویند که باخوشه باشد
که آن یار بابای بجد بروزن نشان دار بمعنی باردار و بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان
و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب و بنده و غنای بسیار داشته باشد و کایه از انسان و حیوان

آستان هم هست کران پشت بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و جمال را گویند کران
 باجم کایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سالخورده و ورعش ناک باشد و مردم فقیر و پیکار
 و از جان بسیار آمده را نیز گویند و آهار و بالوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند پیران لرزان و ورعش
 ناکست کران خواب کایه از مردمی است که در خواب رود و در هم بیدار گردد کران خوار مردم
 خورنده بسیار خوار و شکم پرست را گویند کران دست بفتح دال کایه از کسی است که
 کارها را بسیار دیر و بتانی و در ننگ کند کران دود بادل بوا و کشیده بدل دیگر زده ابر سیاه
 تیره را گویند و بمعنی ترم هم آمده است و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین کران رکاب
 بکسر بای به نقطه کسی را گویند که در روز جنگ بجمله مخم از جان زد و ثابت قدم باشد و جا
 خود را نگاه دارد و کایه از مردم آرمیده و باتمکین هم هست کران سایه باسین به نقطه
 بالف کشیده و فتح بای حطی کایه از مردم عالم رتبه و صاحب جاه و مرتبه باشد کران سر
 بفتح سین و سکون رای به نقطه بمعنی متکبر و مد مع باشد و صاحب لشکر و سپاه ابنوه
 را هم میگویند و او را سپه سالار نیز خوانند کران سرشت کایه از مردم متکبر و صاحب وقار
 و تمکین باشد و مردم کاهل را نیز گویند کران سنگ بفتح سین و سکون نون و کاف فارسی
 کایه از مردم باتمکین و وقار باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کنده و صبور باشد
 کران کوش مردمی را گویند که کوش ایشان سنگین باشد یعنی دیر بشود و کران نیز گویند
 چه کران کوین بمعنی کوی آمده است کرانمایه بایم بالف کشیده و فتح تحتانی هر چیز پیش لها
 و قیمه را گویند و بحر به نفیس خوانند کران اووس باسین به نقطه در آخر بر وزن نوآموز چرخ
 روغن کرپی را گویند و بابک و اوهم درست است همچو طاووس و کاوس و کاه بکسر اول بر وزن
 سپاه بمعنی کرای است که میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست بمعنی میل کردن
 نمای و میل گشته را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبه و مانند هم آمده است چنانکه اگر کسی
 بکسی شباهت داشته باشد گویند بفادنی مبراهد یعنی بفادنی میماند کرای بکسر اول و ثانی
 بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و بمعنی گرفتن
 دست و پای و دام و کمر هم هست و بمعنی سنگین و ثقیل و کران هم آمده است و جمله را نیز
 گویند بمعنی چیزی را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن
 و بنداختن و یاد دیدن بطرف کسی بقصد زدن و ترو و امر باین معنی هم هست بمعنی میل نمای
 و قصد و حمله کردن و میل و قصد و حمله کنده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف
 ثانی هم بعلمی مذکوره و هم لقب پادشاهان تا تا باشد چنانکه پادشاهان عجم را یکی
 و روم را قیصر و ترک را خان گویند و بافتند بد ثانی و لاک و سرتراش و حجام را میگویند
 و بند را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است کرای بکسر اول و بفتح اول هر دو آمده است

برون بیاید نیاید یعنی قصد و آهنگ کذب و میل و رغبت نماید و بمعنی هجرت هم هست یعنی نافرمانی
 که چنانکه گفته اند شهنشاهان و آن شایه که گردون نیارد که جنابت سرگراید که است بکسر اول
 و فتح اول هر دو آمده است برون بدانستن و ندانستن بمعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش
 کردن باشد بمعنی بچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد که ایش بکسر اول و فتح اول برون
 ستایش نماید هر دو آمده است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و بچیدن باشد که نافرمانی
 کردن است که ایش بکسر اول و فتح اول مایه کرانیدن است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش
 نمود و بچیدن بمعنی نافرمانی کردن که ایش بکسر اول بمعنی سرآیدن بمعنی آهنگ و قصد و رغبت
 و خواهش و میل نمودن و جمله بردن و بچیدن باشد بمعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است
 که بضم اول و بای فارسیه بالف کشیده گاهی است که آنرا اهلند و خوانند و در رد و اها
 بکار برند که بال بکسر اول برون و بفتح اول است و بدان چیزها بزنند و بعضی گویند غزال
 معرب که بال است و بفتح اول هم درست است که بضم اول و ثالث برون هر دو مکار و محمل
 را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چه که بزنی بمعنی دلیری
 و عاقبتی و بزرگی و داناتی باشد و بیاید دانست که حکمت را در طرف است یکی افراط و دیگر
 تعریض طرف افراط را اگر بزنی و طرف تعریض را خود خوانند و معرب آن جرین باشد و بکسر
 ثالث هم بنظر آمده است که بکو بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسیه نوا و کشیده بید مشک
 را گویند و آن کلی است معروف که به بضم اول و فتح ثالث معروف است و بجریمه سفور
 خوانند و بیک شگ را نیز گویند و نام گاهی هم هست که از بخل افکندن کفایت از ترک
 مکر و حیله و فریب کردن باشد که به بید بید مشک را گویند و بعضی گویند نوعی از
 بید مشک است و آن از جمل هفت بید است و کل آن به پنجه که به میاند و آنرا بید طبری
 نیز گویند که به در بیان داشتن کفایت از مکر کردن و حیله و فریبیدن باشد که به در زبان
 کردن کفایت از نفایت بخل و غایت خست باشد که به دشتی بفتح دال و سکون شش نقطه
 دار و فوقانی به تحتانی کشیده گاهی است خوشبوئی که آنرا بجریمه اذخر گویند که به
 باسین بالف کشیده و بنون زده کفایت از محیل و مکار و فریب دهند باشد که به کون باکاف
 فارسیه نوا و رسیده و بنون زده بمعنی که به سان است که کفایت از فریب دهند و در غا
 باز و محیل باشد که بضم اول و سکون ثانی و چم لجد نام ولایتی است که آنرا راجتا
 میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون چم فارسیه که را گویند که بدان عمارت سازند
 و خانه سفید کنند و ترک آن نیز بهین لفظ میخوانند که چم با چم فارسیه و فون برون
 و معنی هر چند است که مبالغه در چند باشد و چند مقدار است غیر معنی که به بضم اول
 و فتح چم فارسیه بمعنی که بچه است که تالار و خانه کوچک باشد و نقب و زیرزمین و چاه

زندان نیز گویند که ختن بضم اول مخفف که یختن است کرد بفتح اول و سکون ثانی و دال الجحد
 خاک را گویند عموماً و خاک را یکخته را خصوصاً و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردن زدن
 و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گردون و فلک را هم میگویند و یکی از نامهای آفتاب است
 و بمعنی بوی خوش باشد و نفع و فایده و منفعت را گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم
 و اندوه و شادی و پیغمبر نیز آمده است و درین دو معنی از ضد اد است و برق را هم گفته اند
 و آن شعله است که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و جنی از بریشم و ابریشمیند باشد
 و بضم اول مبانرود لا و ر و بهادر و شجاع را گویند و بکسر اول بمعنی مدور و دوری باشد و دور
 و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افاده جمع هم میکند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر
 و مدینه هم هست همچو داراب کرد و سیاوش کرد که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش
 و بمعنی چراگاه نیز بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف کرده باشد که بفتح اول بروزن
 فردا مخفف کردن است و باد و بهر نیز گویند و آن چوپای باشد مخروطی که طفلان در میان تران
 و از دست رها کنند تا دوزخ میں گردان نشود و بکسر اول بمعنی جیب باشد که آباد بکسر اول
 و بای الجحد بالف کشیده و بدل زده نام شهر مداین است و آنرا طمهورث دیویند که از جمله پیش
 داد بان است بنا کرده بود و جشید با تمام رسانید کرد اس بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده
 و بسین بفتح زده ستم و ظالم را گویند و باشین نقطه دار هم آمده است که آفتاب بفتح اول
 و کسر ثانی ذرات را گویند و آن غباری باشد که در پر تو آفتاب که از روزنه برجای افتد ظاهر
 گردد و بهر بفتح سحران خوانند که اگر بفتح اول بروزن تنها کرد بمعنی برون بفتح اول و همیشه در گردش
 باشد و بکسر اول و کاف فارسیه اطراف و جوانب را گویند که آلوده معروفست که هر چه غبار آلود
 باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دینوی را حاصل است که آلوده سارده بمعنی
 اسباب و اموال دینوی دهد بکسی که در بروزن لیزان نوعی از کباب است و آن چنان باشد
 که گوشت مرغ یا کوسفند را در آب جوشانند و بعد از آن آنرا بر آردار و هائی که دم کرده بسین
 کنند و کباب کنند که آنرا بایلی برون لیزانده بمعنی گردان است و آن کبابی باشد
 که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و بعد از آن بسین کشند که اوژن بضم اول و فتح زای
 فارسیه پرازون و بمعنی که افکندن است چه اوژنند بمعنی افکندن باشد و نام مرد مبارزی
 هم بوده است که در باده بکسر اول و فتح دال در ششم بمعنی که باز است و آن بادی باشد که خاک
 را بشکل مناسبه بر آسمان برد که پای بکسر اول و پای فارسیه بالف کشیده و بتختانی زده
 پیرامون تخت و اطراف جای نشستن را گویند که پای حوض گردیدن کنایه از از آن آسان است
 که سرور کم و میهم در جای بکشد و بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی
 که در آوردن بفتح اول کنایه از پامال کردن و نابود ساختن باشد که دایمیت بانون بعد از

بای بجد بروزن سر کرد **نمونه** کردن بند باشد که در بیض اول بروزن صرصره می سخت را گویند
 که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دشت را نیز گفته اند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده
 است که در آن بکسر اول استخوان ران را گویند که بران گوشت بسیار باشد و کفایت از عیش و زهانت
 هم هست که در بکسر اول و ثالث معروفست که لطراف و دور بر و باشد و تسبیح را نیز گویند از هر دو
 که زنانه بجهت خوش آیند یک بر کرد روی خود بندند که در اول بضم اول و کسر ثالث کفایت از رستم نایلی
 که رستم زال باشد که در مود بیض اول و کسر ثالث و ضم نای هوز و میم و رای قرشت کفایت از سوره نوره
 و خط نودمید خوابان باشد که در سب بروزن و در شش **نمونه** کردن دیدن باشد که چرخ زدن باشد
 و بمعنی تعبیر هم هست همچنانکه رشت **نمونه** تبدیل است که در شب بیض اول و رابع کفایت از سیاهی
 شب است که در شش بکسر اول و فتح شین بروزن نیم خند حشرات لارض را گویند بمعنی جانور است
 که در زیر زمین خانه سازند که در بکسر اول بروزن خرسک مصغر کرد باشد و خرگاه را نیز گویند
 که خیمه مدور بر کست و بعضی خیمه کوچکی را گویند مخصوص پادشاه باشد و حمله که بجهت عروس
 بیاریند و بمعنی اغزو چستان هم هست و نای که درون آن را از حوله ای قد و مغز پادام و پسته
 و غیره کنند و پزند و آن را در خراسان کلیند گویند و توجه جمله هم هست که در بیان بکسر اول
 و کاف فارسی بمعنی پراهن و یک خطی باشد و آن را بر سر بال خوانند که در بکسر اول نام کو حی است
 در ولایت مازندران که در بکسر اول و فتح شجاع و دلاور گیرند و نام پسر افراسیاب هم بوده
 که در مانه بکسر اول و میم بالف کشید بروزن و بمعنی کرم دانه است که نوعی از تخم مادریون باشد
 و معرب آن جرد مانق است که در بروزن انزن معروف است و بر سر جید و عنق خوانند
 و جمع آن که در هفست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن که در نان باشد که در نا
 بیض اول و ثالث و نون بالف کشید مطلق سیخ را گویند از سی جو پ و آهنی که بدان کباب
 کنند با نان از تنور بر آردند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آن را در کباب جوشانند و بعد از
 آن ادویه حاره بران باشند و بر سیخ کشید کباب کنند و معرب آن که در ناج است و گوشت عود
 و در باب و امثال آن را نیز گفته اند که تا بران بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی باد بر
 هر آمده است و آن چوپا باشد محرومی که طفلان را بران پیچند و از دست گذارند
 تا در زمین بچرخ در آید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند
 تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول **نمونه** سیخ کباب و کاسه زانو باشد و بر سر رصه خوانند
 و کل سیخ را نیز گویند که در ناج بروزن اسفناج بمعنی گردانیده است و آن کبابی باشد که گوشت
 آن را در آب جوشانند و بعد از آن سیخ کشند و کباب کنند و بهتر آن مرغ جوان
 غول باشد که در نام بکسر اول و فتح آخر که میم باشد دعا است که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام
 غلام و کنیز که که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک

دفن کند و کلیه برستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سور و یوسف باید گذاشت
 البته آن کریمه بجای بنویسند و بدست آید و معنی ترکیب این لغت شهر نامه است چه بربان
 پهلوی شهر را گویند و سکه و نقش دیگر را هم گفته اند که نان بفتح اول بوزن و معنی سوزن
 است که بنرکان و صاحب قدرتان و سران باشد که نان نظم کنایه از شعرایی نامدار است
 که نامی بکسر اول و سکون ثانی و فون بلف کشیده و بختانی زده بمعنی کل سرخ باشد و چوبی را
 نیز گویند که بران غلطی بصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه بیاورند و بفتح اول هم
 باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد امرودی که طفلان زیمانی بران بپختند و نوعی بر زمین اندازند که
 تا دیروزمان در گردش باشند و برپای آنرا قوام خوانند باشد و او گردنای چرخ بفتح چیم
 فارسی بمعنی آسمان است کردن شمشیر خاریدن کنایه از قرار کشیدن بخود دادن باشد
 کردن خاریدن کنایه از عذر آوردن و پنهان کردن باشد کردن شمشیر کشیدن و ضم شین و تلبی
 قرشت و سکون راع و فست و کنایه از همیان پرز باشد که نان بفتح اول بوزن و فسک
 مردم احقر و دیوت را گویند که نکش کنایه از مردم با قدرت و قوت و تا فرمانی باشد
 که نکشان نظم کنایه از شاعران صاحب قدرت و شعرایی نامدار و غرا باشد کردن که بفتح اول
 و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی کردن است که آله و احقر و دیوت
 باشد که دانه بفتح اول و ثالث و فون بوزن و معنی وردنه است و آن چوبی باشد سرها بر یک
 و میان کند که بدان کوله خیرنان را پس سازند گردن نهادن کنایه از فروتنی کردن و فرمانبرداری
 و اطاعت نمودن باشد که دانه کردن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد که دانه کردن و ثالث
 بواو کشید که اکلانرا گویند که دانه سرشت کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و باوقار و تمکن و کاهل
 و ناموافق باشد که دانه مینا کنایه از آسمان است که دانه بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غیر تنک
 باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند عموماً و یا رچه زرد مدور و یا که پیودان برگت جامه خود
 دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصاً و آنرا برپای عمار خوانند و بالش کرد را نیز گفته اند و بعضی
 همه و مجموع هم هست بمعنی نیز بنظر آمده است و بفتح اول خاکه نفتا شان باشد و آن زغال سوخته
 است که در پارچه بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طریقی کرده مالند تا اذن طرح و
 نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کرده الو بضم اول و بعضی الو کرده باشد
 و آن میوه است شبیه بزرده الو کرده یا بایا بجد بوزن اصفهان بمعنی نگاهبان باشد چه
 کرده بمعنی نگاه هم آمده است که چرخ کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند کرده و بمعنی کرده
 چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد که بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود
 آهنین را گویند و چاق چوب را هم گفته اند و دسته ها و رانتر را نیز گویند و کایت از قصب
 هم هست که آلت تناسل باشد که زدن بفتح اول و ثالث و سکون زای نقطه دار و فتح دال

و شطه و کرمیم و نون ساکن ببلغت زند و بازند بمعنی دیشبه و غیم باشد که زند بضم اول و فتح
 ثانی و رابع و سکون ثالث و نون آخر بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد که زند بفتح اول و کسر
 ثالث بر وزن و نونش تظلم و داء خوله و تضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تازی هم نظر
 آمده است که زند بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر عیالیه اسفند یا راست
 و او بد گویند اسفند یا در پیش کشتاسب کرد کشتاسب اسفند یا در اند فرمود که زند بفتح اول و ثانی
 و رابع بالف کشیده بر وزن فلک سان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و عرش
 عظیم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد که زند بر وزن اندر تاج مصطفی بوده یکا تراب یار
 بنرک و سنکی و آخر بر بالایی تحت محاربه سرایشان باز بنجر طلائی و یخته اند گویند دان
 صد دانه مروارید بوده هر یک بقدر بیضه کنجشکی و آن بانوشیروان رسید و عربان آنرا قفل
 بر وزن منقل گفتند و قفل کیله و پمانه بنرک را گویند که زند بفتح اول بر وزن هرزه
 نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بنرک و بر خط و خال و زهر او زباده
 از مارهایی دیگر است و هیچ تریاقی بر زهر او مقاومت نکند و در بعضی از ولایت دارالمرز
 موش را که زند میگویند و بضم اول هم بمعنی اول و هم بمعنی کز باشد که عربان عموماً خوانند که زند کاو
 بیکر کز فرید و زند گویند چه آنرا بهنیات سرکا و میش از فولاد ساخته بودند که زند کاو و چهر
 بمعنی کز کاو و بیکر است که کز فرید و ن باشد که زند کاو و سار بمعنی کز کاو و چهر است که عموماً
 فرید و ن باشد که زند کاو و سار بمعنی کز کاو و سار است که کز فرید و ن باشد که زند کاو و میش
 بمعنی کز کاو و سر است که کز فرید و ن باشد و آنرا مانند سرکا و میش از فولاد ساخته بودند
 که زند بضم اول و فتح ثانی بر وزن سبند زند بمعنی کز کاو باشد که چاره و علاج کردن است
 که زند بکسر اول بر وزن مسکین تاج کاین را گویند و آنرا از مس صمغ ساخته از بالایی تحت
 محازی سرایشان باز بچه طلائی و یخته بوده اند و بمعنی زنجیر زنجیل هم آمده است و تیر پیکان
 دانه را نیز گفته اند که زند بضم اول و سکون ثانی و سین بفتح اول نقطه کوسنی را گویند که در مقابل
 سیریت و بمعنی چرخ و ریز جامه و بدن هم آمده است و موی پخیدن و موی پنجه را نیز گفته اند
 که مویاف زندان باشد که زند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی سیاه مست باشد
 و بعر طالع گویند و بزبان اهل هند فرو بردن لقمه و امثال آن باشد و عربان بلغ خوانند
 که زند بکسر اول و ثانی مخفف کریستن است که کزیه کردن باشد که زند بفتح اول
 و ثانی بر وزن میفرودن بمعنی کیان است و آن ترازو مانند است که بستهها و تنکهای
 بان را بدان سنجند که زند بفتح اول و ثانی بر وزن شفت کون بمعنی کزستن است
 که قیام باشد و بمعنی کیل و پمانه بنرک هم هست و معرب آن قرسطون باشد
 کوسنه چنم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و مسک باشد و مردم فقیر و کدار هم میگویند

و کایه از مردی هم هست که از قحط و غلا برآمده باشند کشته چشمان کغان کایه از برادران
یوسف علیه السلام است که سیاه بایای حلی و فون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد
و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا کار آید که سیوز نفع اول و تحتانی محمول بر وزن
یخنی بر نام برادر افراسیابست و با کاف تازی هم نظر آمده است که شاسپ با شین نقطه دار
بر وزن طهماسپ نام یکی از اجداد رستم زال است و او پیرا تو د باشد که از بنا بر جشید است
و نام زو پیر طهماسپ هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ
اسفند یار کشته گردید که شاسف با فا بر وزن و سی که شاسپ است که پیرا تو د و نام پیر طهماسپ
باشد که شال بضم اول بر وزن دینال جانور است که از کک و شغال حاصل میشود و از هر دو نصیبی
دارد و بعضی بکسر اول کشته اند و جانوری را نام برده اند که از خرس و شغال تولد کند الله اعلم
که شسپ نفع اول و ثالث و سکون ثانی و سیم به نقطه و یک فای سیه همان که شاسپ است که پیر
ا تو د و نام پیر طهماسپ باشد که غمت با غین نقطه دار بر وزن سرمست رستنی باشد خود
روی شبیه با سفناج که در غله را رها و کنارهای جوی آب روید و در عوض اسفناج در
آش و شله کشد که کفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقا به معنی طعنه است که زدن نیزه باشد
و سیخ را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنابت و غرامت و تاوان و مولد است
هم آمده است و ما صیغه گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار شدن و ستیدن باشد و نکه داشتن
و بالشدن و دلزاندن انگشت و دست باشد در سازهایی دوی الا و تاره نغمه موج دار
و جوهر دار بر گوش خورد و بمعنی حبسوف و کسوف هر دو نظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب
گرفتن باشد که کفت کفایت از اعراض کردن باشد و سیخ بالشدن دادن ساز هم هست بمعنی
کاری کردن نغمه لرزان بگوش آید که زده بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نیزه و کشتن
سیخ آن بطریقی سرزنش باشد و سیخ تاوان و غرامت هم هست و بمعنی لاف و کراف نیز آمده است
و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خیس و خجل و مسک را هم گفته اند و هر چیز که راه آن مسدود
شده باشد و مرد کار و اجرت پستی را هم میگویند که زده بمعنی نیزه و طعنه و کایه از و لاف
زدن و سرزنش کردن و کراف کشتن باشد که لب بکسر اول و فتح لام کایه از مردم خاموش باشد
و خاموشی را نیز گویند که نفع اول و سکون ثانی و کاف فارسیه حیوانی را گویند که
کرداشته باشد یعنی چرب داشته باشد و آن جوششی است با خارش بسیار و بضم اول
معروفست گویند اگر کسی را بتردید که در نر خا ک کشد هیچ کک بجانب آن ده نگاه
نکند و اگر سرگردان در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موزی کرد آن برج نگردد و اگر در جایی که
کوسفندان میخواهند دفن سازند همه کوسفندان بند ریج میروند و اگر دم او را در جایی که علف
خوار کاو باشد بیاویزند تا دام که آن دم آویخته باشند آن کاو علف نخورد هر چند کرسنه باشد

و اگر کسی را در راه بجای خود رسد موشیانی که در آن توابع باشند همه را بکلی جمع شوند و اکثر
 بر بالای نشان کوه نشاند هرگز آب نماند **کوه** صلیب بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند
کوه آشنای گایه از آشنائی و دوستی بفریب و نفاق و مکر و حیله باشد **کوه** کان بضم اول
 و کاف فارسی بلف کشیده بوزن سلطان نام شهرست در دارالملک استرآباد و معرب آن
 جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است **کوه** کاج بضم اول و سکون و چشم نام دار
 الملک و ولایت خوانم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترک آن اورنگ خوانند **کوه** کاو
 بضم اول و واو در آخر نوعی از پایه افراس است که شاطران و پیاده روان پوشند و بکافی شهرت
 دارد **کوه** کند بفتح بای لجد و سکون نون و دال کنایه کوفار و اسیر و زبون و خفیف باشد
کوه کند کردن گایه از زبون و خفیف و اسیر کردن باشد **کوه** بفتح اول و کاف فارسی بوزن
 اعرج بر کوه را گویند که بجهت گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند **کوه** بضم اول
 و فتح دال لجد و سکون واو کنایه از دویدن آهسته و سرعت رفتن و پیله کردن و قهرمزد باشد
 و آنرا بر پیله و له گویند **کوه** دین بمعنی کوه رنگ باشد چهره دین بمعنی رنگ و لون هم آمده است
 لیکن رنگ بسیار هم مایل که خاکستری باشد و بمعنی جامه اطلس هم بنظر آمده است **کوه**
 بفتح اول و کاف فارسی و سکون هر دو برای قرشت نامی است از نامهای خیالی تعالی و بمعنی
 آن صنایع الصنایع باشد و تحت پادشاهان نیز گویند و نام قصبه است از ولایت آذربایجان
 و بضم هر دو کاف سخن را گویند که کیسه آهسته در زیر لب گویند و بکسر هر دو کاف غله باشد
 کرد و سیاه رنگ از خود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جرجان باشد
کوه سیمین سم گایه از مردم غالب و قوی و پیر و روزیاد پخته باشد **کوه** غنور کنایه
 از دنیا و عالم است و آسمان را هم گفته اند **کوه** مست بامم بوزن عروضت معروفست و کنایه از
 معشوقه جفا و ستم کننده و از آنرا سائمه باشد **کوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فون بمعنی دلم باشد
 و آن غله است که هنوز خوب نرسیده باشد و کاهی در آتش بریان کند و خورند و بفتح اول
 و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب کوه باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه بکسر **بمعنی**
 صاحب هم آمده است **کوه** بضم اول بوزن **بمعنی** ارنگ است که دارالملک خوانم باشد و باجم
 فارسی هم آمده است **کوه** بضم اول بوزن پیروز نام پهلوانی است که افراسیاب او را پاری
 پیران و سیه فرستاده بود و ضابط ولایت را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است **کوه** بوزن
 بدروپ نام پهلوانی بوده تورانی که خود میداد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را نیز بد
 پیران بکند طوس و رستم فرستاد **کوه** بکسر اول و سکون ثالث و ثالث بفتح ثانی رسیده
 و بجم زده نام شهرست از شهرهای عالم و عیان شهر نامدینه خوانند **کوه** بضم اول بوزن
 خرچ نام پهلوانی است ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب کوه باشد یعنی جرب

داشته باشد چه کینه معنی صاحب هم آمده است که کینه بضم اول بروزن مرغینه مطلوب و سستین
 را گویند که بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری
 باشد و گرفتن اندک را نیز گویند انجمه طلب بسیار و قوس قزح را هم میگویند و بشع اول و ثانی
 معروفست که در مقابل سرد باشد و بهمه معنی های اول آمده است الا قوس قزح و بمعنی شتاب
 و تعجیل نیز گفته اند که ما بان بابای بجد بروزن که ما دان بمعنی جام باشد و آنرا که ما به نیز
 گویند و مخفف که ما به بان هم هست که استاد حامی باشد که ما به بروزن سردا به بمعنی جام باشد
 که ما به بروزن خلفا و بمعنی که ما به است که جام باشد که ما فوری بکسر فاء نام ماه سیم است از سال
 ملک که ما به بروزن ده ساله دوازده باشد بر تن مردار سنگ و در هر هفتا یکا برند گوشت را بر و با
 واکر آب بسایند و در زیر بغل و هر جا که عرف بدو باشد بماند بوی آنرا برزد و بیونای مولود را
 خوانند که ما بیل بروزن غزرائیل نام پادشاه زاده است و او مطبخی ضحاک بود گویند هر روز و کس
 با و میدادند تا مغز سر ایشان را بجهت علت دوشتهای ضحاک بود گویند هر روز و او و روز
 مغز سر یک کس را با مغز سر یک کس سفند مهیا میگرد و یک کس را از آدیم نمود و گویند که آن صحرای
 از نسل آزاد گردهای که مائیل اند که مجیر کاتبه از مردم سحر خیز و زود بیدار شوند و سبک روح
 و جلد و چابک و تیز و باشد و صوفی مردم نماز شب کن را نیز گفته اند که دلاش عشقان
 و دلسوختگان را گویند که ما و ان کاتبه از تعجیل و شتاب روندگان باشد و عاشقان
 بی صبر و سالکان چالاک را نیز گفته اند که ما هم بروزن نبرد با قلابی در آب جوشانیده
 را گویند و نوعی از خربزه پیش رس باشد و تصعیر باشد که ما هم هست که ما به بروزن بز مگاه
 بمعنی میان روز باشد که هواد نهایت کریم است که ما کردن کاتبه از شتاب کردن و تعجیل
 نمودن و حریص ساختن و بفرغ و غضب در آوردن باشد که ما و سر کاتبه از سخت و راحت
 سخت و سست و شدت و رخا ویدن و نیکی و امثال اینها باشد که ما و سر و سر کاتبه از
 آفتاب و ماه و حوادث فلک باشد که ما به بروزن نرزه هر مویه پیش رس را گویند عموماً
 و خربزه پیش رس را خصوصاً که ما به بابای بجد بروزن دشتی غزال سورخ تنک را گویند
 که ما به و نیز با و بروزن و بمعنی که ما به پرست که غزال سورخ تنک باشد که ما بضم اول بروزن
 کل میخ میخ بر تنک چوبین با آهنین که برد و سر طوبه بر زمین فرو برند و برهیمایه بران هابته
 اسپانزادان رسیان بندند که ما به خون تابه کاتبه از بسیار و شتاب و تعجیل در
 کریمه باشد که ما بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و چیم بمعنی چین و شکن باشد و کج
 و گوشه و پیخوله خانه را نیز گویند و برج خوردن را هم گفته اند که بخرایه از خواننده
 باین معنی شتابی هم هست که ما بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و چیم بالف کشیده
 و برایه قریب زده برج زار و شالی زار را گویند که ما به بمعنی شیرین است و آن شله

باشد که باشد بر بند **کرده** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح دال الیف جولا هکان و
 شویا لان باشد و آن جاروب مانند است که بدان آفتی و آهار بر تاجامه مالند و بحر پی
 شوکه الحایک خوانند **کرده** بفتح اول و ثانی بر وزن **سک** لشکرگاه و جندکگاه را گویند
 و بکسر اول و ثانی **معنی** در هم شکسته باشد **کرده** بضم اول و فتح نون نام گیاهی است
کرده بکسر اول بر وزن **کشور** **معنی** واجب باشد که در مقابل **محمک** است **کرده** بفتح
 بفتح فائز و بفتح کاف کشیده این لغت مرکب است از **کر** و **رو** و **ف** و **ت** **معنی** واجب الوجود چه کرد و **معنی**
 واجب و **ف** و **ت** **معنی** وجود باشد **کرده** بضم اول و فتح زای نقطه دار بر وزن ستوده
معنی جمع و کرده مردم باشد **کرده** بضم اول بر وزن **خروس** **معنی** موی پنبه و موی باف زنان
 باشد و **معنی** چرخ و زیر جامه و بدن هم هست و کرسکی را نیز گفته اند **کرده** بضم اول
 بر وزن **مغنی** دروغ است و بحر پی کذب گویند **کرده** بضم اول و ثانی و کاف فارسی
 بر وزن **خروشان** آلت تناسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی **کرده** و کردنی را **معنی** هر روز و **معنی**
 بنده و عبد هم بنظر آمده است **کرده** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن **کبوتر** یکی از نامهای
 خدایتعالی است و **معنی** آن مراد بخش باشد **کرده** بضم اول و ثانی بر وزن ستوه جماعت مردم را
 گویند و بحر پی قوم خوانند **کرده** بضم اول و ثالث **معنی** محمول و فتح ها بر وزن و **معنی** کوله
 مطلقا خواه کوله ریمان و خواه کوله توب و تفنگ و کوله بازیه و کوله خیر نان و پنبه
 و کوله گمان کرده و امثال آن باشد و بحر پی جلا حق خوانند و کوله حلوایی باشد که عربان
 کعب الغزال گویند و **معنی** گروه جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول **معنی** و یکی باشد و آن
 کوله ریمان است که در وقت رشتن بر دوش بپند و بحر پی تضرع خوانند **کرده** بضم اول
 و سکون ثانی و ثالث **معنی** کشیده نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش
 مکرها و حیلها انگیخت و او را کرده بفرستادند و **کرده** بکسر اول و فتح ثانی **معنی** ایمان
 آوردن و سرباطاعت نهادن و بدین رفتن و بردل محبت و طاعت **معنی** با کرم بستن باشد
کرده بکسر اول و ثانی و ظهورها معرفت اعم از آنکه در ریمان یاد رخت و امثال آن و از
 جای برآمده باشد و بحر پی عقد گویند و **معنی** خار پی هم هست که بدان پوست را
 دباغت کنند و آنرا بحر پی قراط خوانند و دل را هم گفته اند که عربان بال و **معنی** مشکل
 هم بنظر آمده است چه کوه کشا **معنی** مشکل کشا باشد و **معنی** اول و ثانی و خفایا
 سبور گویند و آن طریقی باشد بجهت آب آوردن **کرده** بکسر اول و ثانی و سکون ها
 و بایا بجد مضموم برای قرشت زده **معنی** طرار باشد و آن شخصی است که درین زمان
 بکسب برشته دارد **کرده** بکسر اول و ثانی کنایه از پی اعتباری دنیا باشد
 چه هرگاه **کرده** یا **مزن** مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه و بر غیر اعتماد مکن دنیا اعتماد

نشاید که بر که کایه از مشکل در مشکل و بیج در بیج است که بر کوشش زدن کایه از سخن که
 نشیندن و کوشیدن باشد که بیج بکسر اول و فتح چم فارسی که کوچک را گویند که زدن کایه از
 ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد که در آن نام نوعی از بازی باشد که گوشت بکسر اول و ثالث
 غدود را گویند و آن کره است سفید که در میان گوشت باشد که بیج بکسر اول و ثالث
 و فتح ثالث یعنی کره باشد که کره کوچک است و باین معنی باشد بد ثالث هم گفته اند و کره کوچکی
 که در نباتات به هم رسد و بضم اول و ثالثی مخفف کره و است که کلوله و کره مردم باشد
 کره بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه چرب که پیمانه زمین است و خوا
 کره زمین و جامه و امثال آن پیمان پیدا و کر کنند و خواه کله که پیمانه غله است و خواه پیکان
 که پیمانه ساعت باشد و آن جای است از مس و درین آن سوراخی کند یعنی آنی که چون
 آنرا بریزد آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت بخوبی پر آب شود و تیره آب نشیند و اندکی
 از ساعت شبانه روزی را نیز کره گویند و آن پست و دود و فیغده و سیئه ثانیه ساعت باشد
 و بمعنی کر بودن یعنی علت چرب داشتن هم هست و بکسر اول و ثالثی بمعنی کر به است و امر کر به
 کردن باشد بمعنی کر به کر و مخفف کر به هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی محمول بمعنی کره
 باشد مطلقاً که از پیمان و چوب امثال آن و کرگدن را نیز گویند که بحر به جید خوانند و ازین
 جهت است که بحر جامه را گویند کریمان میگویند بمعنی نکه دارند کردن چه بان بمعنی نکه دارند
 است و در دیک بریان پلا و نیز محل محازی کردن کوسند بریان را کریمه خوانند بمعنی جای
 کردن کریم برون ابدال تحته باشد از هفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و کریم
 که پیکان است در آب نشیند چوبه بران تحته هفت جوش زنند تا صدای کند مردمان
 دهند که چه مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در هژد و ستان بتعاز و است کریم
 بکسر اول معروفست که کریمه کان باشد و بضم اول بمعنی آتش دان کریمه باشد که آنرا کفر هم
 میگویند و بمعنی فدا هم هست بمعنی بدی که خود را یا دیگر را بدان از بلا نجات دهد و برون
 دامن کردن کایه از مراقبه کردن و سر بر پیمان فرو بردن باشد مردمان درویش و صاحب حال را
 کریمه بکسر اول پیراهن و کرند را گویند و بحر به سر بال خوانند و پوستی را نیز گویند که بر کریم
 پوستین و کریمه و کابقی دوزند کریم بضم اول و ثالثی بتحتانی کشید و بیجم فارسی زده بمعنی بالا
 و خانه کوچکی و کعبه و گوشه و پیغوله و نقب و زیر زمین و جاه زندان باشد که بیج برون
 کعبه بمعنی کعبه است که تالار و خانه کوچکی و نقب و زیر زمین و جاه زندان باشد و کلوله
 حلوانی را نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند که نیز بضم اول و سکون ثانی تحتانی
 و سین به نقطه بمعنی مکر و حیل و فریب و چالپوس یا کریمه خوانند که نایه از بارش کردن
 و باران باران کریمه بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاک و کو باشد

و بضم اول و فتح رابع او از بلبل و بانه که قلندران و معرکه کیران سبکبار کشند کوبه بکسر اول و ثانی
و فتح رابع و مخفی ف و مکرو چا پلو به است که کوبیدن بمعنی فریب دادن و حیل نمودن
و چا پلو به کردن باشد کوبش بمعنی اول و ثانی بتختایه مجهول رسیده و بشین نقطه دار زده
نام جاتو رسیت کوتاه قد و دست و پا دار و بغایت جل و تند دود کوبش بمعنی اول و ثانی بتختایه
کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی کوبش است که از کوبیدن باشد کوبش با فابرو وزن و بمعنی
کوبیدن است کوبه بکسر اول در دیک بریان پلاو جای را کوبند که محازی کردن کوسفند
بریان باشد کوبه با ثلث مجهول و او و زای هو و بز وزن دلیرانه بمعنی هارست که مروارید
و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند کوبه بمعنی اول و ثانی بتختایه رسیده
و بو اوزده و ضم دال و سکون و او و میم بمعنی خیانت باشد کان و بیعت را خیانت کردن
و انکار نمودن است کوبه بمعنی اول و بز وزن عزیز علی است که آنرا بپند بیداد و بگریه قویا
کوبند کوبه بمعنی اول و رابع کوه پست و پشته بلند را کوبند و بکسر اول هر آمده است و زمین
بلند و پشته خاک را نیز کوبند که باران آنرا خنک و خنک کرده بزیر آمده باشد بیان دهیم
در کاف فارسی به با زای نقطه دار مثل برینجاه و دولغت و کجا
کوبش بمعنی اول و سکون ثانی به پمانه باشد از نجوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین
و امتثال آن پمانید و گردن را نیز کوبید و امر بکوبیدن هم هست بمعنی بگرد رختی باشد
که پشت در کنارهای آب و رودخانه فروید و آنرا بر پله طرف خوانند و بارش که شتر
الطرفا باشد اراض چشم و زهر رتیلار انا فع است و نوعی از تیریه بروپکان هم هست
که دو سر آن یار یک و میان آن کده به باشد و بکسر اول بمعنی دندان است و بگریه رسن
میگویند کوبه بز وزن هوا کنند و گردن رسانند را کوبید کوبه بز وزن و چار نشتر حجام و قضا
را کوبید و نقش یاری که رنگ نقاشان و مصوران نیز کوبند که اول میکشند بجهت اندام
و سلوک و بعد از آن رنگ آمیزی کرده بر دامن می دهند و بمعنی آدام آمده است که آزاد
کردن بمعنی قرض سپردن و نماز کردن باشد و امر یا بمعنی هم هست بمعنی ادان
و بکسر اول و ادانند را نیز کوبید و بمعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیدار نیست
کوبه بمعنی اول و بز وزن مدار سخن گذار و ادانند سخن را کوبند کوبه بمعنی اول و فتح دال
ابجد بمعنی اد کردن باشد چنانکه کوبید قرض خود را کزارد و نماز کزارد بمعنی ادای دینیه
نمود و نماز گرد و نقش طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز کوبند کوبه بمعنی اول
و بکسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی خواب را کوبند و بمعنی شرح و تعبیر و عیارت
هم آمده است و بمعنی گفتن و اد کردن سخن و کزاردن بمعنی در کزارد و پیش کش نیز هست
و بمعنی گذشتن هم کوبید کوبه کاف فارسیه و سکون رای فرشت معبر و تعبیر کنند

خواب را گویند و گذرانیده و آورنده و برنده و قبول کننده را هم میگویند و از شن بکسر زای قرشت
 و سکون شین و فون بمعنی گذارسن است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر خبریه و گفتن و ادا کردن
 سخن و گذشتن باشد و گزارش نامه کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و از گزارش
 نامه هم میگویند که بعد از شنین یا ی باشد که از نامه بمعنی گزارش نامه است که کتاب
 تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد که از آن بمعنی گذرانیده و ادا کننده و نگارنده بمعنی نقش
 کننده باشد که از ن بضم اول و فتح رابع بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر شرح و عیا
 باشد و بمعنی یاد نهی هم آمده است که از ن نامه بمعنی گزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب
 و تفسیر باشد که از ن بضم اول و بر وزن شماریدن بمعنی گذاردن و ادا کردن باشد اسم از
 قرص دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گذرانیدن بمعنی در گذاردن و پیش کش نمودن و طرح کردن
 و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد که با صطلاح ایشان آورند گویند که از ن بضم اول
 و ثانیة بالف کشیده و برای نقطه دانه طپش و اضطراب را گویند که مردم را بسبب حرارت
 و غیره بهم میرسد که از ف بکسر اول و بر وزن خلاف بمعنی پیچوده و هر نه باشد و بمعنی بسیار و پی
 حساب و پی حد هم آمده است و بضم اول نیز هست که از ف رنکان بمعنی اول و رلیه قرشت
 و کاف فارسیه بالف کشیده بر وزن هزارستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد که از ف بکسر اول
 بر وزن اضافه بمعنی پی حد و پی حساب و بسیار باشد و بمعنی هر نه پیچوده و کار عبث
 و دروغ هم گفته اند که از ف رنکان بمعنی اول و سکون و او بر وزن و بمعنی که از ف رنکان است
 که شتاب و تعجیل باشد که از ف رنکان با و او و فون و کاف فارسیه بر وزن صلابت خان
 بمعنی که از ف رنکان است که تعجیل و شتاب باشد که از ف بر وزن و بمعنی که آمده است و بر
 هوای خوانند که از ف بفتح اول و ثانیة بالف کشیده بفتحانی زده بمعنی که زنده و کزنده رساننده
 باشد و امر یا نین معنی هم هست یعنی بگردد رسان که از ف بر وزن کدایان بمعنی آزار و کزنده رسان
 کان باشد و بمعنی که زنده رساننده و کزنده آزار کمان هم آمده است که از ف بفتح اول بر وزن
 سراید مشتق از کزیدن است یعنی بگردد و کزنده رساننده خواهد به فیش و خواه بزبان که از ف بضم اول
 بر وزن کشایش بمعنی در خورد و لایق باشد و بفتح اول هم یا بمعنی و هر بمعنی چوپا باشد
 که خروکار ابدان را نیند و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بخش هم هست که از ف بفتح اول و ثانیة
 و سکون رلیه قرشت زرد را گویند و معرب آن جزیرت و بضم اول و کسر ثانیة بمعنی مخف کز
 است که چاره و علاج باشد بفتح دوم آمده است که از ف بضم اول و فتح ثانیة و سکون را و اول
 پی نقطه بمعنی علاج و چاره باشد چه ناگزیر و بمعنی لا علاج باشد که از ف بضم اول و فتح ثانیة
 اسجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد که از ف نامه کتاب تعبیر خواب را گویند چه کز بمعنی
 خواب هم آمده است که از ف بفتح اول و ثالث و ضم ثانیة یکا هی است که از ف بر وزن بخوانند که از ف

گزیده باشد بمقدار يك ارش و نیم آدیم که مستوی الحلقه باشد و بعضی گویند از يك ارش
 و نیم چیز که کمتر است و آن گزیده و لای خراسان رواج دارد و بفتح اول و سکون ثانی
 و فاء یعنی قیر باشد و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و سیم سوخته را نیز گویند
 و سواد نه کریمه را هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر آمده است و بازی فانی هم هست گزیده
 و زن نمک هر چیز که بدان تغیر ذائقه کند و سرما زده را نیز گویند گزیده بکر اول و لام
 و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته در آنرا میگویند و نوعی از قلم تراش را هم گفته اند که
 سر آن بر کشته و دنباله اش باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند گزیده بفتح اول و سکون
 ثانی و میم درخت گز را گویند و بر پی طر فاخته گز خوانند گز بفتح اول و سکون ثانی
 و میم بالف کشیده و زایه نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت گز را میگویند و معجز
 آن جز بارخ است و بر پی مثل الطر فاخته اند و جب الاثل همان است با ثانی مثله گز ماز و برض
 شفا و گزین گز ماز است که میوه درخت گز باشد گز ماز بکر ثانی و ضم ثالث و سکون لام
 و کاف بمعنی گز شایگان است آن بمقدار يك ارش و نیم است بجز چیز که گزیده و وزن کند
 بمعنی آسیب و آفت و هر چه و چشم مزخ باشد گزیده بانون برون برون و فرزند جوال پرگاه را
 گویند گزیده بفتح اول و کون بنایه است دوائی که آنرا انجم خوانند بانون و چم و رای پی نقطه
 و تخم آنرا نیز الانجم استسقا را نافع است گزیده بفتح اول و ونون و سکون ثانی و تحتانی یعنی تو
 خشک باشد عموماً و کل تر و کل را گویند خصوصاً که در فصل آید باشد و آن موسم زمستان
 است گزیده بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نیز به باشد که حکام هر ساله از
 رعایا میگیرند و آنرا خراج هم میگویند و نیز به را نیز گویند که از کاه آید به ستاند چنانکه
 شیخ نظایه گفته است گزین خاقان خراج چین فرستد گزین قیصر گزیت دین فرستد و آنچه
 شهرت دارد بکر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی یعنی
 انتخاب و اختیار کرده و رشده و پسندیده بود گزیده بفتح اول برون برون و میوه گزیده است
 خواه عقرب و خواه مار بگز و خواه کیسه بدندان بگیرد یا شخصی بخورد یا شتی بگوید و بمعنی هدیه
 و تحفه و رشوت و پاره مالی که از رعایا همه ساله میگیرند و نیز به که از کاه میستانند
 هم هست و بضم اول یعنی اختیار کرده و پسندیده و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت
 و پسندیده و گزین کرده شده را هم گفته اند که گزیده باشد و نام بادنی هم هست که آنرا خرمن
 و مزاد میگویند گزیده بفتح اول برون و زید بفتح ثانی زدن است خواه با کت باشد
 و خواه بزبان و بدندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن
 و ترسیدن که قطع کردن و واه نمودن باشد هم بنظر آمده است و بضم اول یعنی برچیدن است
 و انتخاب کردن بود گزیده بضم اول و فتح دال الجذ یعنی پسندیده و انتخاب کرده باشد

و تفسیر مخصوص هر هست و نام بازی است که آنرا خربنده گویند و بعضی گفته اند نام بازی است
 که آنرا خیر گیر خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول بمعنی ترسیده
 و رنجیده که از واهر کردن و رنجیدن باشد هم بنظر آمده است که بر بضم اول بمعنی چاره و علاج
 باشد چه ناکوینا چاره و لا علاج را گویند و افاده ضرورت هم میکند و بفتح اول بمعنی پاکار
 و بشکار باشد و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی سر هزک و پهلوان و عسل آمده است که بر
 بضم اول و فتح رابع بمعنی کزیر است که چاره و علاج باشد که بر بضم اول و سکون آخر که وزن
 باشد بمعنی کزنده و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کند باشد همچو
 خلوت کزین و عشرت کزین و امر یا بمعنی هر هست یعنی انتخاب کن و بکزین که بر بضم اول و کسر
 رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی بر کزیده و پسندیده باشد و ترجمه خاصیت هم هست که نه
 بفتح اول بروز خرنیه بمعنی بکش و بشک دراز مسکران باشد که میان ظروف را بدان عمیق
 سازند و بمعنی کینینه و حزن هم آمده است و کرباس کند را نیز گفته اند که از آن خیمه و سایبان
 سازند و فکیران و مسکینان جامه کند و بضم اول بمعنی کزیده و برجیده و انتخاب کرده شده
 باشد و ترجمه خاصیت هم هست که بر بضم اول و کسر ثانی بروزن و دین بمعنی آخر کزیده
 است که خاصیت باشد بیان یازدهم در کاف فارسی بازی فارسیه
 مشتمل بر چهار لغت که از بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای فارسیه رده
 چینه دان مرغانرا گویند و بر پی حوصله خوانند که در بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال
 ایچ و ها و سکون میم نام پهلوانی است ایرانی کوف بفتح اول و سکون ثانی و فاعل بمعنی قهر
 باشد و صمغی است سیاه که بر در نه های کشته و جها زمالند و بمعنی سیم سوخته و سواد
 نر کریم آمده است که بر بضم اول و سکون ثانی و میم درخت شده را گویند که درخت
 پشه غال است و بر پی شجره الب خوانند و بمعنی اندوه و دلست که هم بنظر آمده است بیان
 دوازدهم در کاف فارسیه با سین پی نقطه مشتمل بر بیست
 و یک لغت و کاست که بر بضم اول و بروزن دچار بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است
 و امر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده غم و خورنده شراب نیز هست همچو غمگسار و میگسار
 کاردن بروزن و بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن
 کساره بروزن و بمعنی گذاشته است که بفتح اول بروزن دست بمعنی زشت و قبیح و نازیبا
 باشد که ستاخ بضم اول بروزن و بمعنی بستاخ است که آداب و دلیر و تند باشد که ستاخ دست
 کایه از چابک دست و جلد و تند کار کند باشد که بر بضم اول بروزن دختر بمعنی پهن گند
 و افرا رنده باشد و امر یا بمعنی هر هست یعنی پهن کن و بیفزاز و فرو چین و خار سیاه و خار سفید
 را نیز گویند که در بفتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و فرو چین و افرا کردن باشد

گزین بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد هر چیز را که توان فریجید و پهن کرد از دام و
 بساط و فروش و امثال آن کشته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی سرکین باشد که فضله اسپ
 و استر و خروکاست کتتم بضم اول و فتح هاء بر وزن محترم نام پسر نو نرین منوچهر
 و نام پسر گزده نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود کتی بفتح اول بر وزن پستی بمعنی
 درشتی و زبونی و ناز پائی باشد کسته مهاد کایه از پی قیل و سرکش و ستیزه و طعن
 ناشو و بر خود باشد و عریان خلیج العز از کویند کسته نور بضم اول و نون کایه از
 ماه نوست که هلال باشد و بیاله را نیز گویند که طلا و نقره باند ام کشتی ساخته باشند
 این دو لغت را در موبد الفضل با کاف تازی نوشته اند کس بضم اول و کسر ثانی و سکون
 لام بمعنی کینه تر باشد و امر بر کینه تر هم هست یعنی بکسل و کینه تر شو کسل بضم اول
 و کسر ثانی و فتح لام بمعنی کینه تر شده باشد کس بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی کرسنی
 باشد که در مقابل سیرست کس نامار یا میم بر وزن دنیا دار بمعنی نهایت و گرسنی باشد
 چه کس بمعنی کرسنه و آمار بمعنی نهایت طلب و خواهش بود کسنه بضم اول و فتح نون بمعنی
 کرسنه است که در مقابل سیر باشد و گستی مخفف کرسنی بود کیه بضم اول و تانی بفتح
 کشید مخفف کیل است که بمعنی وداع کردن و رانده نمودن و دفع کردن و فرستادن
 باشد کیه را بجای کیل بضم اول و سکون که آخر لام باشد بمعنی وداع کردن و دفع نمودن
 و روانه ساختن و فرستادن کیه باشد بجای بیان سیزده در کاف و فاء
باشین نقطه دار مثل بر پست و یخ لغت و کایت
 کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و رفار و باناز و تکبر و شادمانی
 باشد و بمعنی کشته ملاح هم بنظر آمده است و سوسه و بزاحت را نیز گفته اند و بضم اول بلغ
 را گویند که از جمله اخلاط اربعه است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول
 دل را گویند و بر پی قلب خوانند کساد بضم اول بر وزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر
 تنگ باشد و ماضی کشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی و فتح ظه و ظفر هم
 آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند و رها کردن تیر باشد از شست کشاد ناما
 فرمان پادشاهان را گویند و آنرا بر پی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هست
 یعنی آن سر کتابتها نویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است کشاده دل بکسر اول
 ابجد کایه از کرم و نجشده باشد و خوشحالی با صرح را نیز گویند کشاده زبان بفتح
 زلی نقطه دار کایه از مردم فصیح و بلیغ باشد کشاد هسکا مان کایه از فضول ارجع است
 که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد کشاپ بسکون سین بفتح و بای ابجد همان
 کشاسب مشهور که پادشاهی بود پدر اسفندیار بر وین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد

کمال بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجای زباده بازوی درازخانه را گویند و آن از سردوش
 است تا آرنج کتب بضم اول و سکون ثانی و بای الجبد بمعنی چمن و خیز کده باشد کشت برون
 طشت بمعنی کودید باشد که ماضی گردیدن است و در مقام شداستعمال می کنند چنانکه
 گویند مستعد کشت یعنی مهیا باشد و آماده کرده و سیر کشت را نیز گویند و بمعنی جک کردن
 و محو ساختن هم گفته اند و خریده برادر دهند و آن را هم میگویند و بمعنی خنطل نیز آمده است
 و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است کشتا بضم اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را
 گویند و بعبریه جنت خوانند کشتا بضم اول و برون لهر اسپ نام برزخی است که میان
 خلف و خالف باشد برای رسیدن فیض بادشاهی است معروف و او پدر اسفند یار و بین
 تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین نردشت پذیرفت و چون نردشت
 کشته گردید بجای او منسوب شد و این نردشت را بر پایه داشت کشتا بضم اول و ثانی
 بفتح اول و بای الجبد بمعنی پی بر پی پادشاه و نام رستنی بود برهم پیچیده مانند رسیمان
 بکم تافته و از پیج عدد پست تر نمی باشد و قاطع شهوت است اگر طفلی در کلهواره کریمه بسیار
 کند در نر او قدری از آن گذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعبریه عشقه گویند کشتا
 بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بفتح اول و بای الجبد مخفف کشتا بضم اول و ثانی و بای
 بوده معروف و مشهور کشتا برون چشمک سر کین کرد آنرا گویند و بعبریه جمل خوانند
 کشته بفتح اول و ثالث بمعنی گردیدن و معکوس باشد و کلاج و لوج و لول را نیز گویند
 کشتا بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بفتح اول و بای الجبد همان کشتا بضم اول و ثانی است که پدر اسفند یار
 روین تن باشد و بمعنی چمن و خیز کده نیز آمده است و بفتح اول تفسیر اشراق باشد چه کشتی
 اشراق را گویند و بمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن است چه ایند کشیب
 خدا پرست را میگویند کشتا بفتح اول و سکون ثانی و بای الجبد کثیف باشد و آن صمغی است سیاه
 که بر در نهایی کشتی مالند و سیم سوخته و سواد زر کر براه میگویند کشتا بفتح اول و ثانی
 و سکون نون بفتح اول و بای الجبد و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول
 و سکون ثانی بمعنی نیز باشد که در مقابل ماده است و درخت خرما می نر که بعبریه فحل گویند
 و بمعنی طالب تر شدن و بار گرفتن باده شایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد
 کشتا بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه دار بختا بفتح اول و سکون نون زده نام روز چهارم
 است از ماههای ملکی کشته بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی کرسنه باشد کشتی بضم اول
 و سکون ثانی و ثالث بختا بفتح اول و سکون نون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی کشته
 حیوانات با هم و کشتی درخت یعنی چری از درخت خرما می نر بد درخت خرما می ماده دانه گویند
 یکسال حضرت رسالت صلوٰت الله علیه از کشته منع فرمود و در آن سال درختان بار نکر شدند

بعضی رسول رسانیدند که امثال دختان بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیا کم
 بعد از آن متعاده همه ساله را بجا آورده اند کثیر بکسر اول رستینه باشد که آنرا بحر
 جلایان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی و خرامان و شادان باشد کثیر بحرم
 کثایه از شراب انگور می باشد کثیر بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی یعنی خوش
 و خوشحالی و تندرستی باشد و با ثانی مشد دینز هین معنی دارد و خرامیدگی و جلوه گری و ناز
 رفتار می رانیز گویند بیان چهاردهم در کاف فارسیه بالام مشتمل
 بر یکصد و سه لغت و کنایت کل بضم اول و سکون ثانی
 معروفست و بحر پیور خوانند و بمعنی اخراج آتش هر هست و رنک سرخ را گویند و بطریق
 کثایه افاده معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از کل تو اینها را می شنویم یعنی بدولت
 و بکسر اقل خاک پاک آمیخته را گویند کلام بضم اول و ثانی بلف کشیده و بحکم زده نام حوا
 است با کیزه و عریان قطایف میگویند و بعضی گویند نانی است بسیار نازک و تنک
 مانند کاغذ حریر و آنرا ناسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریخته و با فاشف
 و چوبه بخورند کل را به بضم اول و کسر ثانی و همزه مضموم برای قرشت زده و فتح بای انجام
 دوائی است که آنرا از شام آورند و غنبر بید نیز خوانند کردند کی جانور از نا دفع است
 و بحر پی جوده خوانند کل را به بضم اول و ثانی کل باشد سرخ رنک بسیار همیایل و بحر پی
 طیار می خوانند بقی را که در ایام و با و طاعون بهم رسد نا دفع است گویند وقت در این و با و
 طاعون غطی بهم رسیده چنانکه معدودی چند مانند بودند چون از ایشان تفحص کردند
 دران ایام ازین کل میخورند کل را بضم اول و فتح ثالث و سکون قاف و ثانی قرشت تحتانی
 رسید و طای کل مضموم بین پی نقطه زده نوعی از کل باشد و آنرا از جزایر یونان آورند
 گویند اگر زن آستین بر خود بندد بچه او را آسبی نرسد تا برسد کلام بضم اول و کاف
 فارسیه بواور سیده و فتح ثانی مخفف غازه و کل کونه است و آن چیز می باشد سرخ که
 زنان بر روی مالند کل را بضم اول و کثایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی
 باشد از شراب لعلی کلام برون نخاله مخفف پیراهن باشد و بحر پی قیصر خوانند و بمعنی
 زلف بلند را کل هر هست کلام بضم اول و برون فلان قیصر از نان میدید باشد که بمقدار برك
 بفراسازند و چون در میان روغن بریان کنند بادی دران افتد و دوپوسنده شود بعد از آن در
 میان شیر و اندازند تا شیر را بخود کشید بسیار لذیذ میشود و بمعنی تکان و افشان هم آمده است
 که از تکانیدن و افشانیدن قالی و دامن باشد و امر بالی یعنی هر هست یعنی تکان و جمع کل را
 نیز گفته اند اما برخلاف و قیاس است کلام بضم اول مخفف تکانیدن و افشانیدن
 دامن و جامه و قالی و امثال آن باشد کلام بفتح اول و برون تمامه یعنی سیاه است و هر چیز را